

تلخچیند

جستارهایی بر طنز و هزل از روزگار کهن تا حال

وحید ضیائی

پیشگفتار

اگر شربتی بایدت سودمند

زدای ستان داروی تلخ پند

به پرویزن معرفت بیخته

به شهد ظرافت برآمیخته

مولانا

روان پاک و دور از آرایش بزرگ مردان این سرزمین زمانی که در تلاطم امواج وحشی دریاها بیگانه یا تسلیم آبهای گندناک به روح مردابی ساحل طلبان، در موج طعنه و تهمت و افتراء بر تخته پاره های قلم می نشست روایتگر اعصاری بود که درد ریاکاری، تسلیم به استبداد و خودفروشی ابن الوقت از درون شاخ سترگ فرهنگ این سرزمین را می خورد و برگ های تازه رسته این شاخ را روی زرد می کرد. سخن به درازا نخواهد کشید که اندیشمندانی چون علامه محمدجعفر محجوب، احسان یار شاطر، پرویز اتابکی و زرویی نصرآباد در منابعی که خواهد آمد به تفصیل به تصحیح نسخ قدمی پرداخته در مقدمه های مفروض هر یک به فتح بایی در زمینه ی این طنزپرداز بزرگ و مهجور تاریخ ادبیات ایران پرداخته اند. عبیدزاکانی هم عصر حافظ بزرگ، مهجور مانده پشت نام منفور هزل در ادبیات فاخر ایرانی! وزیری که دست از مدح شست و به بیان دروغها و انحطاطات عصر خویش پرداخت. در این فراخور نیز در هر بخش سعی می شود کوتاه سخنی درباب مربوط بیاید و سخن به آرایه ی ایجاز. تصحیح رسانه صد پند، تصحیح بند هفتم مذهب مختار، مقدمه ای بر رساله صد پند، بررسی برخی از حکایت های رساله دلگشا در فصل نخست خواهد آمد. بخش دوم بررسی طنز آمیخته به هزل در دیوان دیگر طنز پرداز بزرگ معاصر ایرج میرزا و در نهایت به عنوان بحث مکمل از بررسی حکایتهای عبید و ایرج در نثر و نظم، بخشی از بررسی سه حکایت هزل مثنوی و معنوی تقدیم می شود. بخش چهارم معرفی و بررسی کوتاههست بر نشریه طنز ملانصرالدین - مهمترین و پرنفوذ ترین نشریه طنز منتشر شده در ناحیه قفقاز کنونی - و تاثیراتی که این نشریه بر انقلاب مشروطه و جریان طنزآوری در ایران داشته است

امید است روزی بیاید که عبید سرفصل دروس دانشگاهی ای باشد که سخن گفتن از سخنوران سرزمینش مستلزم سرخ و سفید شدن خواننده و نگارنده نباشد!

عبید زاکانی

بازخوانی دوره ای از تاریخ

شماست روزگار و شنقسه ی مغولان روزگار را بر مردم ایران تنگ کرده بود و در تواریخ چین می آورند که یک مغول ده ایرانی را به صحرا می برد و یکان یکان گردن می زند و آنها را مجال آهی و حرکتی نمی بود. بیگاتگان ترک سر بر سریر حکومت چندین هزار ساله ، از طرفی بربریت یاسای چنگیزی شان را پیاده می کنند از طرفی وامدار حضرات خلیفه خود را غازی و محتسب و چه و چه می نامند. دوره ی عبید دوران حافظ است و سخن از هر دو سخن از طنزناهی است که در حافظ به پرده ی قبض و بسط می گراید و زبان آوری در کلمه رستاخیز می یابد چنانچه تا امروز ماندگار بوده و خواهد بود و در عبید طنز و هزل . روزگار غربی است. روزگاری که همه ی دورانهای استبداد زده ی تاریخ جهان سیاه را در سه دوره ی طلائی حکومت زر و زور و تزویر خلاصه می کند. شیراز محل تجمع و تاخت و تاز این سه وجه غالب تاریخ است که دوران جوانی و میان سالی و کهن سالی حافظ را نیز در بر می گیرد و چنین می شود که او حافظ حافظه ی تاریخی ایرانیان می شود.

قتل پدر به دست پسر و میل کشیدن چشم فرزند به دست پدر کمترین کار این دوره است و عبید نیز روایتگر کلام یادگار این عصر . اینکه عبید از شحنه و محتسب یا مست و لایعقل همه اهل تزویر می داند بی جا نیست که بدترین حکومتها را از آن خود داشته اند. دوره زرین حکومت ابواسحاق ها و امیر مبارزالدین ها و شاه شجاع هاست. یکی پدرکش و دیگری پسر کورکن و سومی ریاکاری که لقمه شبهه می خورد. حکومت زور با توسل به چماق داران حکم می راند.

اما در جوانی حافظ است که سرخوش از وصال می و معشوق غمی هم اگر دارد به اندازه ی غم میانسالی نیست که شیخ مبارز الدینی به عرصه می آید که میخانه ها را می بندد و جامها را می شکند و چنان علم خلیفه باوری بلند می کند که حد جاری آن خون راه می اندازد ، اما شیخ در خلوت آن کار دیگر می کند و اوج غزلیات حافظ بزرگ که حمله به این ریاکاران صوفی مآب خرقة پوش است در این دوران به نگارش می

رسد. از طرفی حکومت زرینی نیز از راه می رسد که ماجرا را در تاریخ عصر حافظ استاد غنی می تواند بیشتر بخوانید. غرض اینکه دوران عبید و حافظ دوران تجربه ی مثلث شوم حکومت‌های دروغین است که جای جای تاریخ ایران نشانی از آنها دارد. عبید در زمانی می زید که زنی به امر همین شاه شجاع (ممدوح حافظ و عبید) با جمع کنیزکان به طرز وحشتناکی همسرش را که حاکم اصفهان است به قصد خوش خدمتی به بیگانه می کشد و خود نیز فدای جاه طلبی اش می شود و مغولانه تکه تکه شده، خورده می شود! عبید از زمانی سخن می گوید که رذایل اخلاقی چنان زیاد شده است که ریاکاری خدانشناسان، رندان تشنه لب را بی آب و تشنه می خواهد. دورانی که عبید بدان می تازد زبانی می خواهد-مثل ایرج- قابل فهم عموم مردم. تا از هزل دستاویزی بسازد برای آگاهی وجدان گنگ مردم سرزمینش.

« پیداست که بسیاری از این بزرگان و امیران برای ساکت کردن چنین گستاخی دست می یازیدند.

عبید هرگز در زندگی روزخوشی ندید. همواره گرفتار قرض و نداری بود با آن که عنوانش مولانا امیر نظام الملک والدین عبیدزاکانی بود... اگر او حلم و وقار را به کار می بست و برابر رذالت های ناکسان صبر می کرد، ولی نعمتان او نمی توانستند زندگانی بی دغدغه و فارغ از رنج و فقر و تهیدستی برای او مهیا نکنند. اما ظاهراً عبید نمی توانست آلوده منت کسان شود و دانش و آزادگی و دین و مروت خود را برده ی درهم و دینار سازد.»

پرویز اتابکی، بررسی حکایات عربی عبید.

نقی می زنییم بر تفسیری جامه شناسانه از تاریخ ایران:

«تاریخ سراسر شکست مردم ما این خصلت را تقویت کرده است که خود را در هر دوره از شکست در سیمای برخوردارها و رفتارها و گفتارهای منفی متبادر کند. زبان هزل و طنز و نفی نسبت به فاتحان، فاصله گیری از دستگاه سلطه و نادیده گرفتن سطله گر، همواره یک مشخصه فرهنگی ما بوده است. همیشه مخالفتها و موضع گیریهای مردمی در چنین زبانی بازتاب می یافته است. اعتقاد به غضب حکومت توسط حاکمیان بود، سرباز زدن از مشروعیت بخشی از اقتدار حکومتها، امتناع از مشارکت در قدرت، نمایاندن تمکین اجباری خود در برابر قدرتمندان و خاموشی گزینی سیاسی و ساختن مضامین و تفسیرهای منفی و کنایی و هزل آمیز و غیره درباره ی دستگاههای خرد و کلان حکومتها و... همه نتیجه ی موقعیت اجتماعی و فرهنگی و سیاسی شکست خوردگی تاریخی بوده است. موقعیتی که در گره گاه امتناع و انفعال متبلور می شده است.»

زبان عبید نیز از همین زبانهاست. > نوع هزال این "فاخته ی عقیم" به جای اندرز متلک می پراند و به جای تشویق شیشکی می بندد. به جای همکاری مسخرگی پیشه می کند به جای گریه به حال خود می خندد. او حتی کلک دیگری هم یاد گرفته است. در داوری های تمسخر آمیز خود همواره خود را مستثنا می کند. در مطالعات تطبیقی خود، همه اش دیگران را با خود می سجد تا ببیند که آنها در مقایسه با او چه چیزهای کم دارند!

از همین روست که عبید زبان هزل را انتخاب می کند و از آنجا که تار و پود کلماتش را در این سه دوره ی تاریخی می بافد، هنوز دیدگان تماشاگر ایرانی این فرش را زیر پای خود می بیند و نقش های آنرا با خود آشنا می یابد. نگرانی عمده ای هست و آن تغییر و حذف و پرده پوشی تاریخ این سرزمین است، به دلایل ناستوار. آیا برای شروع طریقی نو نباید به شناخت کاملی از گذشته دست یازید؟ این متون بخش ناگفته ی رفتارها و تاریخ سرزمینمان هستند. آنجا که عبید از رفتار خصوصی زن و مرد در زندگی صحبت می کند یا آنجا که با نام محمود غزنوی- که هم بیگانه ترک است و هم رباکار غازی- بر اندیشه های جاری حاکمان زمانش می تازد، اینها همه گوشه ای از رفتارهای جامعه ایرانی ست در برهه ای از تاریخ که می تواند تک تک مورد مطالعه روانشناسانه قرار گیرد. هر یک از این رفتارها و اندیشه ها که در حافظ و عبید به طور وسیعی مورد طرح و نقد قرار می گیرد آن قسمتی از تاریخ این سرزمین است که در تاریخ حکومتهای جبار حذف، یا وادار به پرده پوشی شده است. در متن آثار کم کم به بیان این مراتب خواهیم پرداخت.

فصلی بر رساله صدپند

پندنامه نویسی مربوط به سالیان دراز می شود. قابوس نامه نمونه عالی آن است که در نوع خود خواندنی است. آنجا که مردمان سرزمین ایران را به فرمان شمشیر فرمانبردار می خوانند و بسیاری نمونه های عالی در مثال. اشاره ای بس خواندنی اتابکی دارد که دلیل نگارش و آغاز رساله صد پند را علتی روانشناسانه می خواند زیرا عبید هزل ها یا به تعبیر ما طنزهای خویش را بعد از مقدمه ای از پندهای جدی می آورد و به نوعی ذهن خواننده را آماده ی شوکی صریح و بی پرده می کند. با تأیید نظر آن گرامی به زبانی دیگر عبید در سطور نخستین به کنایه از غنیمت شمردن وقت و عمری سخن به میان می آورد که خسرال دنیا و آخرت است. عمری که در رنج و فقر و بدبختی بگذرد زندگی نیست زندگانی است و اصرار در غنیمت شمردن آن کنایه و طنز پنهان این سرآغاز است. حاضر وقت بودن نیز همان برگردان ابن الوقت بودن است که صوفیان، شدیدن به آن اعتقاد داشتند اما این ابن الوقتی به مفهوم امروزی آن نزدیکتر است که سابقه ی صوفیان و درویشان دروغین و بی آبرویی که در آن دوره دلق را دام ساده دلان قرار داده بودند خواندنی ست. پس از این چند سطر است که به یک باره وارد اصل ماجرا می شود.

عبید زاکانی در این رساله دوری جستن از پادشاهان را موجب طول عمر می داند-بحث قبل- و شادی زندگی را در کنایه ای عمیق به شاد خواری و روی نیکو دیدن برآورده می سازد. پس صفاتی می آورد که تجسم عینی افرادی است که می شود با این صفات به نظاره شان نشست و شناخت که "... که اند این همه شیرین دهنان!": ابرو ترش کرده، گره در ابرو آورده-کنایه از بدخلق و بخیل بودن- سخنها به درشتی و جدیت گفتن که جزو بخیلان و کج مزاجان و دروغگویان آمده اند و همه در یک کلمه بی دینان. یا همان

واعظ شهر حافظ!

پرهیز از حق گوئی ، به استهزاء خفقان موجود در فضای آن دوره و جاسوس پروری حکومت‌های استبدادی پند دیگر عبید است. هر چند استفاده از کلماتی مثل رند و خرابات و ... به حافظ اختصاص داده می شود و عوض شدن مفاهیم منفی دربار عاطفی-معنایی مثبت (مثل می ام اخبائث به عاملی مطهر) در دیوان حافظ و مختص او شمرده شده است اما با توجه به اینکه زندگی و مرگ عبید پیش از حافظ بوده است بعید نیست که حافظ این مفاهیم را از این همشهری طنز پردازش به ارث برده باشد-به تعبیری دیگر می توان گفت از آنجا که هر چند سخن از عبید در دیوان شعر حافظ نبوده است ولی استفاده از مفاهیم رند و خرابات از زمینه های استفاده شده از موتیف طنز عبید می باشد) در رساله صد پند از این دست عبارات فراوان است . رندان و یکرنگان پاکباز که عبید دست ارادت به دامن آنها می زند به یک مفهوم می آیند. نمونه های شعری دیگری نیز موجود است (ساقی بیار باده که یک لحظه عیش خوش /بی مطرب و پیاله و ساغر نمی شود /گفتی به صبر کار میسر شود عبید/تدبیر چیست جان برادر نمی شود)

عبید در جایی دیگر پند می دهد تا دست مستان و بنگان را بگیرد. چرا؟ مگر نه اینکه بیشتر افراد جامعه خمر و بنگ را افیون زندگانی قرار داده بودند. عبید در این رساله به پرهیز از ازدواج، دوری از زنان و بیوگان اشاره می کند که از اعمال و رذایل مردم دورانش است. نکته ای ایجا لازم به ذکر است و آن اینکه گاهی اوقات در این رساله یا دلگشای عبید، به شرح قصه یا موقعیتی بسنده می شود بدون اینکه در ظاهر پیام یا اندرز یا کنایه و طنزی در پس مطلب باشد. در اینجا باید توجه داشت که شاعر گاهی اوقات (یا نویسنده) به مثابه ی نقاش است. نقاش - نویسنده بر بوم کاغذ با رنگ کلمه ، تصویر خیالی و ذهنی خویش را از جامعه و مردمان آن جامعه به تصویر می آورد. این نقاشی دیدگاهی است روایتگر و مانا از بابتی که ثبت لحظه های روانی و اندیشناکی نقاش است. برخی از حکایات یا اشعار این نویسندگان و شاعران نیز به همین منوال است. گویا عبید می خواسته تنها به ثبت اتفاقات و وقایع بپردازد و نقد آنها را به تاریخ واگذارد. چنانچه امروز ما بدان دست می یازیم.

او فرزندان صالح این دلق پوشان را گدا مزاج و سالوسی و هرزه داری و ناخلف و غماز می نامد و این صفت فرزندان ذکور است چرا که دختر فلانی کره خر می زاید!

او ابناء سبیل، طالبان علم، حیدریان (درویشان)، ایلچیان و تمغاجیان همه را اغفال گر می نامد و در وصف سیرت محتشمان روزگارش آنان را به همه فن حریف بودن متهم می سازد که محتشم جماعت به جماع جمع بیشتر در خورند!

او شیخکان و عامیان-مردم بی سواد امی -را ملازم درگاه پادشاه می داند. زیرا یکی روزی اش از حمایت اوست و دو دیگر نان شبش از ترس محتسب.

در این رساله عبید به خرید و فروش کنیزان و غلامان و سوء استفاده از آنان اشاره می کند و به نوعی تمامی مطالبی که در این رساله آمده به تفصیل می توان در رساله دلگشا نیز یافت. در جهان عبید، روزگاری که او می زیست از حاکم عدل، رشوت نخواستن، از زاهد، ریاکاری از حاجی دیانت و از زن پاکدامنی نمی توان سراغ گرفت و بیشترین کمک مرد به زن می تواند آن باشد که به او فاحشگی بیاموزد تا به غیر محتاج نشود! او در کنایه صریح حتی زنان خانه نشین را هم از آفت بر حذر نمی داند. پهلوان دوران عبید آن است که مصلحت را بر حقیقت ترجیح دهد. او شاعران دورانش را در ردیف گدایان و روزی خواهان و کنگان یاد می کند و راستی و انصاف و مسلمانی را از بازاری جماعت به دور می بیند. او نیک می داند که جامعه استبدادزده ای که به تزلزل عقاید مبتلا باشد به زودی نابود خواهد شد و نشانه های این نابودی را جای جای رساله اش می آورد و مبارزه با ریاکار را - چنانچه خود می پسندید- سرلوحه اعمالش قرار می دهد.

نمونه:

" به هر حال از مرگ پرهیز کنید که در ایام قدیم خردمندان مرگ را کراهیت داشتندی.

خود را تا ضرورتی نباشد در چاه میندازید تا سر و پای مجروح نشود.

توبه کار مشوید تا چون دیگر توبه کاران مفلوک و بدبخت نگردید.

عزم حج مکنید تا بی سیرت و حمیت و خود بین و گران جا نشوید.

بربتگ صباحی و شراب صبحی مداومت واجب شناسید تا دولت روی به شما آورد که در دم صبح فسق یمنی¹ تمام دارد.

در راستی مبالغه ننمایید تا به قولنج و آماس جگر و مالیخولیا و دیگر امراض مزمن مبتلا نشوید.

هزل را خوار مدارید و در هزلیان به چشم حقارت منگردید.

¹ خوش یمن و خوش اقبال است

این کلمات که گفته شد به سمع گوش کنید و به خوش آمد و بازی بگیرید. آنچه ما دانسته ایم و از دوستان شنیده ایم و در کتاب ها خوانده ایم و از سیرت بزرگان مشاهده کرده ایم این است. از راه شفقت و مسلمانی و دوستی را در [این] محنت سرا یاد کردیم تا نیک بختان و مستمعان^۲ و متعبدان بدان کار کنند و از فواید و منافع آن بهره مند گردند و ما را به دعای خیر یاد دارند.

بیت

نصیحت نیک بختان یاد گیرند بزرگان پند درویشان پذیرند
درهای خیر و سعادت و امن و صحبت و استقامت و جمعیت بر همگان گشاده باد.

مذهب مختار

باب هفتم در حیا و وفا و صدق و رحمت و شفقت

مذهب منسوخ

حکما فرموده اند که حیا انحصار نفس باشد تا از فعل قبیح 2 که موجب مذمت باشد احتراز 3 نماید. رسول (ع) می فرماید که الحیاء من الایمان و وفا و التزام طریق مواسات و معونت سپردن باشد و از خیری که بدو از دیگری رسیده به مکافات آن قیام نمودن و صدق آن باشد که دل با زبان راست کند تا خلاف واقع بر زبان او جاری نشود و رحمت و شفقت آن باشد که اگر حلالی غیرملازم از کسی مشاهده کند بر آن رحمت آرد و همت بر ازاله آن مصوف دارد و این مذهب قدماست.

مذهب مختار

اصحاب 5 می فرمایند که این اخلاق بغایت مجوف 6 و مکرر است و هر بی چاره ای که به یکی از این اخلاق رذیئه 7 مبتلا گردد مدت العمر حامل الذکر و خاسر 8 باشد و بر هیچ مرادی ظفر نیابد.

خود روشن است که صاحب حیا همیشه از همه نعمت ها محروم باشد و از اقتناء 9 مال و اکتساب 10 جاه قاصر. حیا پیوسته میان او و مرادات او مانعی عظیم و حجابی غلیظ شده باشد و او همواره بر بخت و طالع خود گریان و گریه ابر را که حیا می گویند از این جا گرفته اند. و مشاهده می رود که هر کس که بی شرمی پیشه گرفت و بی آبرویی و وقاحت مایه ساخت پوست خلق می کند و هر چه دلش می خواهد بی تحاشی 11 می کند و می گوید سرهیچ آفریده ای به گوزی نمی خرد و خود را از مواقع ادنی به معارج 12 اعلی

² - شنوندگان مطلب

می رساند و بر مخدومان و بزرگتران از خود بلکه بر جمعی هم که او را گ...ده اند تنعم می کند و خلایق به واسطه وقاحت از او می ترسند و آن محروم بیچاره که به سمت حیا موسوم باشد پیوسته در پس درها بازمانده و در دهلیزخانه ها سربرزانوی حرمان 13 نهاده چوب دربانان خورد و پس گردن خارد و به دیده حسرت از دور در اصحاب وقاحت نگردد و در زیر لب گوید:

بیت

جاهل فراز مسند و عالم برون در جوید به حيله راه و به دربان نمی رسد
اما وفا، می فرماید که وفا نتیجه دنائت 14 نفس و غلبه حرص است چه هر کس که اندک چیزی از مخدومی یا دوستی بدولاحق گردد یا به وسیلت آن مخدوم یا دوست او را وجه معاش یا معاشرتی حاصل آید حرص و شره 15 او را به طمع جذب امثال آن منافع بر آن دارد که همه روزه چون حجام فضول آن مسکین را ابرام 16 نماید و آن بی چاره از مشاهده او به جان رسیده ملول و متحیر تا خود را چون از شر صحبت وی خلاص دهد و چون آن وفادار را از دور ببیند:

شعر

ملک الموتم از لقای توبه
عقربم گو بزن تو دست منه
قدما حرکات چنین را نادانسته تحسین می کرده اند و هر گاه شخصی در وفا به اقصی الغایه 17 بکوشد به سگ تشبیه نموده اند. مرد باید که نظر با فایده خود دارد و چون از شخصی غرضی که دارد حاصل کند و توقعی دیگر باقی نماند اگر خود پدرش باشد که قطعاً بدو التفات نماید و هر کس که از عمر برخوردار باشد طلبد باید که نظر بدین تَرهات 18 نکند، هر بامداد با قومی و هر شب هنگام با طایفه ای دیگر به سر برد تا از صحبت و نعمت همگنان محفوظ و ملتذ گردد، مردم از او ملول نشوند و یقین شناسد که
مصراع:

از هر دیگری نواله ای خوش باشد.

حکایت

گویند محی الدین اعرابی 19 که حکیم روزگار و مقتدای علمای زمان خود بود سی سال با مولانا نورالدین رصدی شب و روز مصاحب 19 بود و یک لحظه بی یکدیگر قرار نگرفتندی. چند روز که نور رصدی در

مرض موت بود محیی الدین بر بالین او به شرب مشغول بود. شبی به حجره خود رفت. بامداد که به درخانه نور آمد غلامان نور موی ها بریده بودند و به عزا مشغول. پرسید که حال چیست؟ گفتند مولانا نورالدین وفات کرد. گفت دریغ نورالدین، و روی با غلامان خود کرد و گفت نمشی و نطلب حریفاً 20 آخر و هم از آن جا با حجره خود عود 21 فرمود. گویند بیست سال دیگر بعد از آن عمر یافت و هرگز کسی نام نور از زبان نشنید. راستی همگان را واجب است که وفا از آن حکیم یگانه تعلم کنند.

باز کدام دلیل واضحتر از این که هر کس که خود را به وفا منسوب کرد همیشه غمناک و خاسر می باشد و عاقبت عمر بی فایده در سر آن کار کند. چنان که فرهاد آن همه زحمت ها کشید و کوه بیستون برید و هرگز به مقصود نرسید تا عاقبت جان شیرین در سر کارشیرین کرد. در حسرت می مرد و می گفت:

بیت

فدا کرده چنین فرهاد مسکین زبهر جان شیرین جان شیرین

و آن مسکین مجنون بنی عامر گویند جوانی عاقل و فاضل، ناگاه دل در دخترکی لیلی نام بست و در وفای او زندگانی بر او تلخ شد و هرگز از او تمتعی 22 نیافت. سر و پا برهنه در بیابان گردیدی. بزرگان ما راست گویند خلقی را که ثمره 23 این باشد ترک اولی.

اما صدق، بزرگان ما می فرمایند که این خلق اَرذَل 24 خصایل و مایه رذایل است. چه ماده خصومت و زیان زدگی صدق است و هر کس بر نهج 25 صدق زندگانی کند هرگز پیش هیچ کس عزت نیابد. مرد باید که تا تواند پیش مخدومان و دوستان خوش آمد دروغ و سخن به ریا گوید و صدق الامیر 26 را کار فرماید و هر چه بر مزاح مردم راست باشد آن در لفظ آرد. مثلاً اگر بزرگی در نیم شب گوید که این زمان نماز پیشین است در حال پیش جهد و گوید راست فرمودی و امروز آفتاب سخت گرم است و در تأکید آن سوگند به مصحف 27 و سه طلاق زن یاد کند و اگر خود در صحبت مخثنی پیر ممسک زشت صورت 28 باشد چون در سخن آید او را پهلوان زمان و ک...ن درست جهان و نوحاسته شیرین و یوسف مصری و حاتم طائی خطاب کند تا از او است و کمر و زر و نعمت و خلعت و تربیت یابد و دوستی این کس در دل او متمکن 29 شود. اگر کسی به خلاف این زید و حاشا خود را به صدق موسوم گرداند ناگاه بزرگی را از روی نصیحت گوید که توج...ع بسیار داده ای اکنون ترک می باید کرد و زن و خواهر را از کار فاحش منع می باید فرمود، یا کلی را کل گوید یا دبه ای را دبه خطاب کند یا قحبه زنی را دیوث گوید به شومی راستی این قوم از او به

جان برنجند و اگر قوتی داشته باشند در حال او را به کارد فرو گیرند و اگر دیوکی یا کلکی عاجز باشد به مخاصمت و کلکل در آید 30 و انواع سفاهت با او تقدیم رساند و باقی عمر به واسطه این کلمه راست میان ایشان خصومت منقطع نشود و کدام حجت روشن تر از این که اگر صادق الوقولی صد گواهی راست ادا کند از او منت ندارند بلکه به جان نرنجند و در تکذیب او تأویلات انگیزند، اما اگر بی دیانتی گواهی به دروغ طلبند ده نوع رشوت بدو دهند و به انواع رعایت کنند تا گواهی بدهد چنان که امروز در بلاد اسلام چندین هزار آدمی را از قضا و مشایخ و عدول و اتباع 31 را مایه معاش از سر این وجه است و می گوید:

بیت

دروغی که حال دلت خوش کند به از راستی کت مشوش کند

و اما رحمت و شفقت، اصحابنا بغایت منکر این قسم اند 32. می فرمایند که هر کس بر مظلومی یا بر محرومی رحمت کند عصیان ورزیده باشد و خود را در معرض سخط 33 آورده، بدان دلیل که هیچ امری بی خواست خداوند تعالی حادث نشود 34 و هر چه از حضرت او که حکیم است به بندگان رسد تا واجب نشود واقع نگردد. او که ارحم الرحمین است اگر دانستی که آن کس لایق آن بلا نیست بدو نفرستادی، هر کس آنچه بدو می رسد سزاوار آن است.

مصراع

سگ گرسنه زاغ کوربز لاغر به

و نیز می گوید:

مصراع

نیست کوری که به کوری نبود ارزانی

پس هر که خدای تعالی او مغضوب غضب خود گردانیده باشد تو خواهی که بر او رحمت کنی و او را عزیز گردانی آن رحمت تو به عصیان نزدیک تر باشد و بدان آثم 35 گردی و روز قیامت تو را بدان مؤخذات 36 کنند و این مثل چنان باشد که شخصی بنده ای از آن خود را بزند و بیگانه ای او را نوزاد و بوسه دهد و گوید خداوند تو بد می کند که تو را می زند تو را نعمت و خلعت می باید داد. البته خداوند او از این کس برنجد و بدو خشم گیرد.

حکایت

در زمان مبارک رسول کفار را می گفتند که درویشان را اطعام دهید ایشان می گفتند که درویشان بندگان خدایند اگر خدای خواستی ایشان را طعام دادی چون او نمی خواهد ما چرا بدهیم. پس واجب آن باشد که بر هیچ آفریده رحمت نکنند و به حال هیچ مظلوم و مجروح و محتاج و درمانده رحمت نکنند و مبتلایی و گرفتاری و مجروحي و یتیمی و معیلى 37 و درویشی که مبتلا و گرفتار شده باشند و به خدمتکاری که بر در خانه ای پیر و مکرر شده باشند التفات نباید نمود. بدان قدر که توانند اذیتی بدیشان باید رسانید تا موجب رفع درجات باشد.

1- یاران 2- زشت 3- دوری کردن 4- از بین بردن - رفع کردن 5- یاران ما (به کنایه امرا و مردمان روزگارمان/شأن!) 6- مجوف: توخالی 7- دریئه: ناپسند 8- گمنام و خسران و ضرردیده 9- اقتناء 10- به دست آوردن 11- بی ترس و بدون مانع 12- درجه ها 13- دوری و عزلت 14- پستی 15- آز-تندخویی 16- پافشاری نماید 17- به تما قوا 18- سخنان بیهوده باطل و پوچ 19- هم نشینی 20- غشی و نطلب و حریفاً: 21- برگشت 22- بهره ای نگرفت 23- نتیجه 24- ذلیل ترین 25- طریق و راه 26- تایید نظر بزرگان - بادمجان دور قاب چین 27- کتاب وحی 28- پیر بدشکل بدکار 29- جای نیکو یابد 30- در ترکی مثال هست که می گویند فلانی به گره اش کیش گفته است! - درفارسی هم منظور بالای چشمش ابرو بودن . 31- یاران 32- گونه 33- استهزاء 34- انجام نپذیرد. 35- آثم: 36- مواخذه نمایند- حساب پس گیرند 37- معیلى : عیالوار.

رساله ی دلگشای عبید زاکانی

فرهنگ هر ملتی همان است که آن ملت بوده اند. طنز و طنز پردازی را هم اگر به سابقه شوخی و تفریح بگیریم از دیر باز با ایرانی جماعت بوده است اما بیشتر شوخی هایی که در سالهای متمادی با انسانها همراه بوده به خاطر ادب طبقاتی و احترامهایی مسخره (مثل رم کردن اهل مجلس به قول ایرج میرزا که اختراعات ما ایرانیان است) حذف به قرینه ی مکان و زمان شده و همین ادب ایجاب می کرده که حرفهای در گوشی به وجود آید مگر در مجلسی که بحث بر سر همین موضوع باشد و نام ننگی بر گوینده و مخاطب نباشد.

طنز عبید به مفهوم کامل کلمه طنز است یعنی جنبه ی اجتماعی کلام بر جنبه های دیگر می چربد و تاریخ عصر او که معاصر حافظ هم هست ، در شعر شاهکار غزلیات حافظ را بوجود آورده است و در طنز عبید را .

فالنامه های عبید علاوه بر اینکه به نوعی مسخره گرفتن فالنامه هایی بوده که تاکنون هم مشاهده می شود باز همان نیش ها و حرف های همیشگی عبید را در خود دارد. به نوعی که به زبانی ساده و بی پیرایه و عامه پسند با استهزاء پیش بینی تقدیر از این طریق به قول خودش به ریش جماعت فریبکار و فریب خورده می خندد.

از دیگر مواردی که به طور اخص در لطایف رساله بیان می شود نقد عقاید غلط رایج در میان مردم روزگار عبید، برخورد های خلاف عفت مردم، طرح پرسشهایی در برخورد عقلانی با آئین ها و رسوم (زرتشتی ، مسیحی، یهودی و ...) روانشناسی برخورد بین خانواده ها که بیشتر گرایش مردم را بعد از دلایل اجتماعی ریشه در تناقض های زندگی و عقده های روانی افراد می داند ، استفاده از سخنان کتب مقدس و گاهی استفاده به جا در ایجاد موقعیت طنز، مفرح کردن حقایق فلسفی و داستانی که گاه فراموش عموم می شود (164 ح-267 ص) رسوا کردن عاملان جور (26 ح-268 ص) و بیان برخی از خرافات و شکایات ذهن عامی مردم (15-277 ص) و...

طنز عبید و حافظ

اگر چه هر دوی این نابغه های عالم ادب در یک عصر و یک شهر می زیستند اما بحث پیاده کردن طنز در آثارشان فرق نگاه دو نویسنده و شاعر را در یک روزگار می رساند. حافظ رندانه با بازی های زبانی و استفاده از قبض و بسط کلام به گلچینی از آثار منظوم و افکار موزونی دست می یازد که در قالب دیوان او سر برمی آورد. او محافظه کار به تمام معناست. چه در استفاده از کلام و نحوه ی استفاده از آنها و چه در افکارش. درچینش ابیات آثارش نیز به موضوعی صرف و واحد می پردازد و گاه به نیش و کنایه ای در سطر بسنده می کند. او اگر انتقادی نیز دارد در بطن کلمات چندوجهی و شعری تأویل پذیر قرار می دهد و طبق تاریخ این سرزمین نمونه عالی سازش بین غریزه و کلام و جان و نام و نان را در اشعارش می آورد به طوریکه خواننده می ماند که شاعر چه می خواهد بگوید و به قول مولانا هر کسی از ظن خویش یار او می شود نکته ای که در جامعه ی کنونی نیز طرفداران فراوانی دارد. اما عبید به این تلیق قایل نیست. او به کار طنز پردازی به طور صرف و بی آرایش قایل است. در غزلیاتش شاعر است و در نوشته هایش طنز پرداز. حتی وسعت نظر عبید در حکایات بیشتر به چشم می خورد. به نظرم با خواندن و مرور در نظرات و آثار عبید بیشتر می توان به وجه غالب شخصیت شعری حافظ پی برد. زیرا حافظ چنان در پرده ی عرفان و تفسیر و تأویل قرار گرفته که بسیاری اصل حافظیت تاریخی او را از یاد برده اند.

منابع :

- 1- کلیات عبید زاکانی - زیر نظر احسان یار شاطر به اهتمام محمد جعفر محبوب - نیویورک 1999
- 2- کلیات عبید زاکانی - تصحیح و تحقیق پرویز اتابکی - نشر زوار - 1383
- 3- چشم مرکب - محمد مختاری - نشر الوند - 1378
- 4- حافظ نامه - بهاء الدین خرمشاهی - جلد 1 - علمی فرهنگی - 1378

5- مقاله بررسی نمادهای سودامی در نقاشی و ادبیات جهان - وحید ضیائی - نشر الکترونیکی - مجله ادبیات و فرهنگ .

جلال الممالک

نگاهی به اشعار و اندیشه ایرج میرزا شاعر طنزپرداز

ورودیه :

در بطن تاریخ پرفراز و نشیب ایران آنجا که حرف از پایداری اندیشه و قیام علیه استبداد و استعمار به میان می آید، اندیشمندان عرصه ی ادب و رفیع ترین قله ها را به خود اختصاص می دهند. اینان در محیط سیاه و هاشور خورده ی ایرانی که صدها سال بار خود کامکی اربابان مظالم را بر دوش کشیده بودند به عنوان رسانه های ارتباطی بین مردم و نسل روشنفکر، منادیان نو اندیشی در عرصه خود به حساب می آیند .

از میان اینان ایرج میرزا شاید یکی از مهجورترین و محبوب ترین آن چهره ها باشد. روشنفکری که به زبانی ساده و با بینشی عمیق از درک مخاطب عام و با "نثری روزنامه ای" به بهترین نحو ممکن به رسوائی عاملان جور می پردازد. زبان صریح و برا و بی پرده اش، اندیشه ی بسیط و مخاطب محورش و تصویرهایی که او از عصر خویش ارائه می هد بهترین منبع برای بررسی تاریخ انقلابی ست که بی شک از مهمترین انقلابات جهان به شمار می رود.

او در آن سالها از فرنگ برگشته است، اندیشه ای پخته دارد، پیشرفت ممالک خارجی را دیده و در آستانه 34 سالگی با انقلابی روبروست که مردمی بعد از چندین سال به دوباره زائی اندیشه خویش مشغولند! اما او نه مانند عارف و عشقی ذوق زده ی این تحولات شده تن به سیلاب می دهد نه مانند عده ای کثیری از گویندگان تقیه پیش گرفته ساکت می ماند. او مصلح اجتماعی نیست اما به جامعه ی سیاهش نگاه می کند؛ می اندیشد و با تصویر سازی عریانی از واقعیت های موجود جامعه اش به قضاوت عادلانه ای برمی خیزد.

قضاوتی در حد شعر!

برخوردهای دو گانه با ادبیات معاصر و حذف و تهمتسازی به این قربانیان سده نو گرائی فرهنگ ایرانی دیربست که به صورت عادت در آمده است و گوئی حذف، تهدید، سانسور و ... نسبت به شعرا و نویسندگان معاصرمان چنان عادی و ساده شده است که هر گونه بحث در این مورد در میان لبه های یک قیچی قرار می

گیرد از طرفی سانسور و از طرفی وجود جریانه‌های انحرافی ادبی که جزیه افراط و تفریط نی گردند تأمل در مورد بسیاری از این مسائل راه، بی سرانجام، و ابتر می کند، این چند سطر نعمتی در آثار نویسندگان معاصر در مورد ایرج میرزا و نگاهی دوباره به دیوان اوست.

تعاریف

«هجو در لغت شمردن معایب کسی را، نکوهیدن، دشنام دادن کسی به شعر، سرزنش، نکوهش، مزمت به شعر، دشنام، فحش، سخن پوچ و بیهوده و در اصطلاح بدگوئی از کسی به شعر است به شرط آنکه آنچه بر کسی عیب گرفته می شود برای او واقعاً عیب باشد؛ ... هجو در شعر فارسی نخستین جلوه ی طنز و سنتی بر گرفته از ادبیات عرب است»^۳

داد پس از این ارائه این تعریف ادامه می دهد «هجو اغراض کاملاً فردی است و از هر گونه آرمانخواهی اجتماعی تهی می باشد و همین نکیته میان هجو و هزل فاصله می گذارد.»

اما هزل: «دکتر علی اصغر حلبی در کتاب مقدمه ای بر طنز و شوخ طبعی در ایران» هزل را چنین تعریف می کند:

«در لغت مزاح کردن بیهوده گفتن و آن را مقابل جد دانسته اند... اما شاعران و نویسندگان ایرانی آن را به چند معنی دیگر نیز استفاده کرده اند که با معنی لغوی آن اندکی فرق دارد.

الف) شوخی و ظرافت کردن با دیگران

ب) سخن دروغ و کذب و باطل و خلاف واقع

ج) سخن زشت و شرم آوری که به قصد شوخی نتیجه ی اخلاقی و اجتماعی یا تنبیه گفته شود.

د) هزل مقابل پند و حکمت.

در این تعریف می بینیم که هزل از دیدگاه عامه رخ می تابد و حلب با بررسی که در کتب ایرانی داشته است معنایی غیر از آنچه ما هزل می پنداریم بخصوص بند (ج) بر آن قائل می شود.

و بالاخره طنز: طنز یا: (Satire)

³ فرهنگ اصطلاحات ادبی-سیماداد-نشر مروارید- سوم-1378

«واژه ای عربی است به معنی تمسخر و استهزاء و در اصطلاح ادب به آن دسته از آثار اطلاق می شود که با دسته مایه ی آبرونی و تهکم و طعنه به استهزاء و نشان دادن عیب ها، زشتی ها، نادستی ها و مفاسد فرد و جامعه می پردازد...»

بزرگ جلوه می دهد تا کم اهمیتی آنها از بین برود و مرکز توجه و اصطلاح قرار گیرد زیرا تا انسان به زشتی اعمال خود پی نبرد اصلاح نمی شود.^۴

دیدم که طنز در موقعیت خاص خویش نسبت به هزل و هجو گستردگی خاصی دارد و طنز نویس فراتر ای یک هزال به جهانی که در آن زندگی می کند می اندیشد. اما بین طنز و هزل و هجو نکات اشتراکی است؟ جواب این پاسخ را می توان اینگونه داد که بلی، «هجو در آثار سنائی برای نخستین بار به سمت نوعی آرمانخواهی اجتماعی و طنز گرایش می یابد:

- هزل من هزل نیست تعلیم است بیت من بیت نیست اقلیم است

در این بیت میان هزل به معنای شوخی و هزل به مفهوم یک طنز اجتماعی تفاوت دیده می شود.^۵ واقعیت اینجاست که طنز چون دایه ای مهربان هزل و هجو را در دامان خویش پرورش می دهد طنز نویس به اقتضای زمان و مقاصد خویش از این حربه ها برای ضربه زدن به ناعدالتی ها استفاده می کند نکته ای که به خاطر ذات عصیانگر و نیشدار هر سه، باب طبع اربابان مظالم نبوده و نیست. اما کاربرد هزل به عنوان زیرمجموعه ی طنز قدمتی طولانی دارد «همه هجا گویان بدسرشت و شیر و بدخواه نوع بشر نیستند، آنها از بی خبری و نادانی و فریفتگی مردم به عوامفریبی شیادان ریایی و تعصبات دینمداران خداناشناس غصه می خورند و دلشان آتش می گیرد. از اینکه ارباب دنیا و سیاستمداران از ضعف های روحی و ذهنی آنها سود جسته بر گرده ی شمشیر بسته یا آن گروه مجهز به سلاح تکفیر و تعقیب ممکن نیست و مردم نیز استدلال عقلی و بحث علمی و فلسفی را بر نمی تابند آنها نیت خود را در لباس داستانهای هزل آمیز می پوشانند تا شاید مردم را از اسارت حماقت، بی خبری و فریفتگی به در آورند.»^۶

این نکته حتی در ادبیات عرفانی ما نیز خود را نشان می دهد: «یکی از علت هایی که می توان برای این گونه سخن گفتن ذکر کرد وجود مستمعانی می باشد که از طبقه مختلف جامعه اعم از صوفیس - خلیفه - امیر - توانگر و فقیر و قاضی بوده اند. در بین این صفوف احتمالاً افرادی بوده اند که نمی توان آنها را با سخنان حکیمانه و

۴- فرهنگ اصطلاحات ادبی - سیما داد

۵- فرهنگ اصطلاحات ادبی - سیما داد

۶- مقدمه ای بر طنز و شوخ طبعی در ایران - علی اصغر طبیبی - پیک ترجمه و نشر - 1365

جدید به فراگیری مفاهیم الهی و عرفانی ترغیب نمود. پس مغز معانی را در پوسته ای از هزل و طنز و قرارداد تا با انبساط خاطر بتوان به هدف اصلی رسید.^۷

طریقه ای که مولانا بر انتقال برخی مفاهیم در داستانهای مثل امرودبن بر می گزیند فاصله ای بین ادب طبقاتی و ادب اجتماعی را می دزد که این تمایز در ادب معاصر به فراموشی سپرده می شود و هزل گوئی به دلایلی چند در ذیل به آنها اشاره خواهیم کرد. دیگر تعبیری مثل گذشته نخواهد داشت تا جائی که در سه دهه ی اخیر بسیاری از کتابهای اجتماعی - سیاسی طنز به همین دلایل موهن ممنوع النشر می شوند؛ در بررسی بیشتر هزل گوئی - البته هزلی که به خاطر ذات مفهومی کلمه - مورد بی مهری قرار می گیرد نکاتی چند قابل ذکر است. «در کتابهای فارسی و ترکی و تازی هزل به معنی خلعت عزار یعنی گستاخی در گفتن و نوشتن سخنانی است که معمولاً مردم، بویژه طبقه ی محافظه کار حس طبقاتی دارند از یاد کردن و یا شنیدن آن شرم می برند و روی در هم می کشند و این در حالی است که چه در خلوت از آنها خوشوقت می شوند و دامنه شان از دست می رود و مبالغ زیادی از آن را بیاد می آورند و با دوستان و نزدیکان می گویند و می شنوند.»^۸

و اختلاف درست در همین جا بروز می کند. نویسندگان این چنین آثاری معمولاً خود افرادی برجسته و فرهنگ دوست هستند و به دلایلی که در بالا بدان اشاره شد به خاطر موقعیت و در حد فهم بودن مطالب این اشعار یا نثرها را به آرایه های طنز و هزل می آراستند «در حقیقت ادب آنها ادب واقع بوده است... یعنی طبیعت را چنانچه هست نقل کرده اند باکی نداشته اند از اینکه آدمی زاده را همانطور که هست نشان بدهند، و نمی خواستند تا تنها پاکی و انسانیت ها را نشان دهند و می کوشند بیان کنند که انسان ترکیبی از پاکی و ناپاکی، عفت و بی عفتی انسانیت و حیوانیت است و معجونی از عقل و نفس و هر کسی را که می کوشید انسان را تنها به صورت موجودی پاک و ملکوتی نشان بدهد، ریاکار یا متعافل یا غافل می نامیدند.»

«این قتیبه صاحب کتاب عیون الاخبار چون به دریده گوئی می رسد - می گوید: چون در پیش تو سخن از عورت و فرج برود یا کار زشتی را [اعمال جنسی] وصف کنند خشوع و یا تخاشع ترا بر آن ندارد که روی ترش کنی و رنگ چهره ارغوانی بگردانی زیرا بردن نام اندامها مایه گناه نمی شود بلکه گناه بدگوئی به عرض مردم، و سخن ناروا و دروغ خوردن گوشت مردم از راه غیبت حاصل می گردد...» .

^۷ تجلی زن در آثار مولوی-زلیخا ثقفی. 1381

^۸ مقدمه طنز و...

نگاه تکنید به دیدگاه یک اندیشمند در چند قرن پیش و نظر عده ای از صاحب ادبان دوره ی معاصر که به خاطر این ادب طبقاتی بسیاری از گنجینه های ادبی کشور را یا نفی می کنند یا سعی بر تخلیص و تاراج آنها دارند!

حلبی در همان کتاب مقدمه بر طنز خود به بحث اخلاق در اسلام می پردازد و دو دسته اخلاق دینی و اخلاق فلسفی اسلام را بیان می کند و به بیان مواردی رد شوخ طبعی و مزاح پیامبر و علی (ع) می پردازد تا جایی که نقل می کند علی (ع) را اهل دعا به می خوانند یعنی فراخ شوخی!

براستی کدام عوامل باعث شده است که ما حقیقت ها را به جای مصلحت بپذیریم و در این وادی به هلاک ذخایر ادبی خویش، ذره ای توجه نداشته باشیم این نکته بررسی نقطه نظرات بعضی ادبیات معاصر درباره ی ایرج و امثال او به وضوح مورد بحث قرار خواهد گرفت، سطور زیر پایان بخش نخست این مقاله خواهد بود.

« امروزه در مدارس و دانشگاههای بزرگ دنیا دوره هایی برای بحث و درس مباحث طنز آمیز و هزل گونه ی استادان و شاعران گذشته دایر گشته است... و حتی این مباحث از حوزه ی لفظ و گفتار گذشته به مرحله ی تحقیق و عمل بررسی علمی رسیده است یعنی برای بهبود روابط جنسی زن و مرد تحقیق می کنند، کار همین اندامها را تشریح می کنند و اعمال و دردها و بیماری های آنها را باز می کنند تا مردم هر چه بیشتر آگاه شوند و از منافع و مضرات آنها آگاهی یابند تا با تلقین ریاکارانه یا تعالیم جاهلانه ی تنی چند مغرض یا بی خبر از خود و از همه جا، زندگانی حال و آینده ی خود را مبدل به جهنم نسازند.»⁹

باغ خندان ز گل خندان است	خنده آئین خردمندان است
خنده هر چند که از جد دور است	جد پیوسته نه مقدور است
دل شود رنجه ز جد شام و صباح	می کند اصلاح مزاجش به مزاح
جد بود پا با سفر فرسودن	هزل یک لحظه به راه آسودن
لیک هزلی که نه از دود دروغ	برد از چهره ی قدر تو فروغ
تخم کین در دل دانا کارد	خیو خجالت به جبین آرد

⁹ -مقدمه ای بر طنز و شوخ طبعی در ایران -دکتر علی اصغر حلبی

ایرج میرزا قربانی حسی طبقات

« جلال الممالک ایرج میرزا بن صدر الشعراء غلامحسن میرزا شاعر. وی نوه ی فتحعلی شاه قاجار بود و در فارسی و در عربی و فرانسوی مهارت داشت و روسی و ترکی را نیز می دانست و خط خوب می نوشت. تحصیلاتش در مدرسه دارالفنون تبریز صورت گرفت و در نوزده سالگی هنگام ولیعهدی مظفرالدین میرزای قاجار لقب صدرالشعراپی یافت. لیکن بزودی از شاعری دربار کنار گرفت و به خدمات دوست مختلفی پرداخت که در میان آنها در وزارت معارف از همه پر ارزشتر بود. شعر ایرج ساده و روان و مشتمل بر کنایات و تعیرات عامیان هاست اطلاع او از ادبیات بلاد مختلف و تاثیری که از محیط متغیر و انقلابی عهد خود پذیرفته بود موجب شد که وی سبک قدیم را - که در آن توانا بود- رها کند و خود سبک خاصی پدید آورد در این سبک افکار نو مضامینی که گاه از ادبیات خارجی اقتباس شده و گاه مخلوق اندیشه ی اوست و نیز مسائل مختلف اجتماعی را در نظر دارد به زبانی بسیار ساده و نزدیک به زبان مخاطب بیان شده است. »¹⁰ در عصر حاضر میان عامه ی مردم وقتی سخن از بزله گوئی های هتاکانه می شود، در جمع ادب دوستانی چینی- دیوان ایرج به عنوان سرلوحه ی ای مفاهیم و مضامین ، مورد توجه قرار می گیرد تا جائی که انتشار دیوان او چندسالی است که متوقف شده است و علاقمندان به او- که البته اکثراً هم از نوع مجازی آن می باشند- دیوان او را از دستفروشی ها و ... تهیه می کنند!

در طی این تحقیق کتابهایی که در مورد ایرج و شرح و بسط زندگی و اشعار او موجود باشد، به عدد انگشتان دست هم نرسید و آنچه به عنوان اثری والا و ارزشمند در تحقیق بر روی این استاد سخن در دست است جز کتاب استاد محمدجعفر محبوب نبود که مقدمه و شیوه ای ایشان- با حالتی بی صرفاً در انتخاب و بیان مضامین - می توانست مورد استفاده قرار گیرد؛ نسخی که به عنوان شاهد مثال از آن استفاده شده دیوان

¹⁰ فرهنگ معین - دکتر محمد معین - ج پنجم

ایرج میرزا به اهتمام خسرو و پسرش است که از نخستین چاپ های آن می باشد و احتمال دستبرد بدان کمتر به نظر می آید. اما با مقدمه ای که در بخش اول ذکر شد به مروری بر نظریات نویسندگان متخلف در مورد ایرج می پردازیم و با توجه به این نکته که هیچ یک از این نویسندگان او را به عنوان کسی که در عرصه ی طنز نویسی- با تعریفی که در بالا مشخص شد - قلم می زده ، نمی شناسند مگر استاد بزرگوار جناب آقای شفیع کدکنی که ایشان در کتاب ادوار شعر فارسی در چند جا به طور مستقیم بیاناتی مبدول داشته اند که نشانگر وسعت دیدگاهشان نسبت به ادبیات معاصر است:^{۱۱}

« در همین دوره ی ما ایرج یا پروین از گروه برگزیدگان (خوانندگان حرفه ای شعر - مؤلف) آغاز کردند و به گروه متوسط رسیده اند و شاید هم اکنون در بعضی شعرشان به میان توده ی مردم هم راه یافته باشد... یک شعر خوب چنان است که یاد کردیم. همیشه از برگزیدگان آغاز می شود و به دورترین نقطه ای خط افقی می رسد... »

کدکنی ایرج جزو شعری می داند که در همه ی زمینه های شعری که در آن به طبع آزمائی پرداخته موفق بوده است.

اما در همه موارد اینگونه نیست در بررسی آثار وقتی به از صبا تا نیمای یحیی آرین پور می رسیم نام ایرج جزو طنزنویسان دوره مشروطیت نمی آید، جائی که نسیم شمال، صابر و... به عنوان طنز پردازان رسمی قرار می گیرند ایرج جزو دیگر شاعران این دوره محسوب می شود. در همین بخش می آید:

« هجویه های انوری و سوزنی و مختاری غزنوی و در زمانهای اخیر هجویه های شهاب ترشیزی و یغمای جندقی چنان با کلمات و عبارات نازیبا و ناهموار تر است که از خواندن آنها مو بر اندام هر انسانی راست می شود در روزگاران نزدیک به عصر ما نیز شاهران هجا گو مانند ایرج و عشقی متاسفانه همان راه و رسم متقدمان را پیش گرفته اند تا حدی که عارفنامه ایرج یک هجویه ی سراسر دشنام ناسزا است درباره ی مردم وارسته و پاک دلی مانند عارف قزوین[!؟]^{۱۲}

در جای دیگری گویا با تغییر موضع و اندکی عقب نشینی می نویسد:

« با اینهمه مثنوی عارفنامه سر تا پا شعر است و قسمت های جدی بسیار زیبایی درباره زن و حجب، عقد و نکاح چشم بسته ستمکاری مالکان و اربابان، تهیدستی و بیچارگی دهقانان و گوشه و کنایه هائی به بی وفایی

۱۱- ادوار شعر فارسی-محمدرضا شفیع کدکنی- سخن- ۱۳۸۰

۱۲- از صبا تا نیمایحیی آرین پور - ج ۲-ص ۳۳۹

دنیا و حيله سازى سياست پيشه مردم و شكوه و ناله از نبودن قانون و اوضاع نابسامان كشور و امثال آنها دارد كه اگر با هزليات آميخته نبود ارزش منظومه به حد زيادى بالا مى رفت^{۱۳}» و بالاخره در بخش خلاصه اى عارفنامه» مى آورد:

«در واقع (عارفنامه) مربوط به اوضاع و احوال ناگوار مردم و كشور در آن روزگار است و اتهام نامه ي هجو آميزى است بر ضد گردانندگان دستگاه ادارى و اجتماعى ايران... و همين تطابق مضامين آن به خواسته ها و آرزوهاى مردم است كه باعث شده است با چنان سرعت بى نظيرى در افواه عموم افتد و نسخه هاى چاپ شده اى از آن بخش گردد يا حتى روى كاغذ پاره اى در اقصى نقاط كشور توزيع گردد.»^{۱۴}

خارج شدن از دايره اى قيود و سنن اخلاقى و اجتماعى گناه ايرج است و نگاه آرين پور، البته اذعان اين نکته نيز بى فايده نيست كه آرين پور ميان هزل و هجو و بينش طنز آلود بر خلاف مقدمه اى كه درباره طنز در همين كتاب مى آورد تفاوتى قائل نمى شود يا اگر همچنين باشد نگاه او به شعر ايرج نگاهى است كه عامه ي مردم بدان پاييند بودند نکته جالب توجه اينجاست كه وقتى اين مؤلفان از زبان ساده و روزنامه اى ايرج در آن زمان سخن مى رانند، اين خصيه را جزو صنايع زيباى ادبى شعر وى نام مى برند اما دليل نوشتن و سرودن بدين روانى را در حطيه جامعه شناسى و روانشناسى ادبيات مورد توجه قرار نمى دهند.

به قول مولانا:

چون كه با كودك سر و كرات فتاد پس زبان كودكى بايد نهاد

آيا ايرج صرفاً زبان ساده و روان و عاميانه ي مورد استفاده اش را براى برترى جوئى فخيمايه اى ادبى اينكه طرز نويى فكنده باشد استفاده مى كند يا در پس پرده، توجه او به مخاطب و نحوه ي انتقال پيام روشنگر خويش است؟ در دوره اى كه مردم در فساد اخلاقى، خواب آلودگى سياسى، و هزار نوع بدبختى ديگر دست و پا مى زنند استفاده از زبان خود ايشان-زبان كوچه و بازار، چه از نظر قالب سخن و چه اصطلاحات و مفاهيم اعتقادى و علمى، كه بيشترين قشر در ايران آن روز هستند- طريقه اى براى روشنگرى و اداى مسؤليت اجتماعى يك انسان روشن فكر آن روز است.

¹³ - از صبا تا نيما. آرين پور- ج 2- ص 339
¹⁴ - همان جا ص 339

توجه داشته باشیم تا کسی به زشت بودن عمل خود پی نبرد دست از آن نمی کشد و گاهی عریانی حقیقت و به تصویر کشیدن حقایق و واقعیتها به زبانی زنده بهترین راه علاج این گونه معضل هاست چنانچه مولانا اعتقاد دارد گاهی می توان از بدی به عنوان نماینده نیکی استفاده کرد و در تعلیم و تربیت به کار بست.^{۱۵}

من چو بشنیدم از او این تقریر
شد جوان در نظرم عالم پیر!
هر چه از خلق نکو بشنیدم
عملاً بییم رفیقان دیدم!
معنی خلق در ایران این است
بد بود هر که به ما بدبین است!!!
هر که دم بیشتر از خلق زند
قصدهش این است که تا بیخ کند!
«قسمتی از انقلاب ادبی»

درست همین عامل یعنی آمیختن طنز هر گونه به این ادبیات است که از شدت وحدت آن می گاهد:
«ایرج... حتی با اینکه از شاهزادگان متعصب قاجار است، وقتی حوصله اش سر می رود کلمات تند و جسورانه ای را بر زبان می آورد که:

فکر شاه فطنی باید کرد
شاه ما گنده و گول و خرف است

با این همه سخن ایرج چنان می بینیم آن شدت وحدت سخنان عشقی و عارف و فرخی را ندارد و گویی سیاله ی هزل و شوخ طبعی که در زیر رگ پوست کلام دویده آتش جدی ترین اعتراضات او را سرد و خاموش می کند(!?) و نوعی ظرافت و ملایمت بدان می بخشد.^{۱۶}

استفاده از کلماتی که خود بار شوخس و طنز دارند برای اولین بار در دیوان ایراج به چشم می خورد که آراین پور نیز بدانها اشاره می کند- کلماتی که هم عصران او چه در جد و چه در هزل از استفاده ی آن اجتناب می کردند؛ شوخ و شنگی و نوعی مدرنیسم در جزء بیشتر این ترکیبات به چشم می آید.^{۱۷}

اخم ، الدنگ، بام زدن، پک و پوز، جر زدن، جفتک زدن، جنفنگ، چرت، چک زدن، چموش ، دستپاچه، شلم شوربا، غر غر کردن، قر زدن، لاس زدن، لوس، لوند، ماچ کردن و ... کلماتی که با زبان عامیانه ی کوچه و بازار هم تراز بوده و برای انتقال مفهوم مناسب است.

اما کار به همین جا ختم نمی شود ما نویسندگان دیگری را نیز داشتیم که بدین قدر سعه صدر نداشته اند تا خوب و بد را کنار هم بیاورند و سید هادی حائری در جواب مهدی اخوان ثالث که گویا با همان زبان طنز

¹⁵ -نقل به مضمون از هزل یا تعلیم از کتاب تجلی زن در آثار مولانا- زلیخا ثقفی

¹⁶ -از صبا تا نیما- یحیی آراین پور-ص 414

¹⁷ -یا مرگ یا تجدد-دفتری در شعر و ادب مشروطه-ماشالا... آجورانی- اختران- 1383

آلودش اشاراتی را در مورد کتاب افکار و آثار ایرج میرزا داشته است حکم قطعی را چنین صادر می کند -
حکمی که تا همین امروز هم با همان طرز تفکر قبلی اجرا می شود.
«همه می دانند ایرج میرزا شعرهایی هم دارد که از نظر اخلاقی می توان به آنها عیب گرفت ولی بهتر است
که این گونه اشعار بکلی نادیده گرفته شود نه اینکه در یک روزناه ای کثیرالانتشار منتشر شود...»^{۱۸}
این عزیز در ادامین سلسله تفکرات اشعار هزل را اصولاً از ایرج نمی داند(!؟) و سعی می کند تا سرودن
این اشعار را به دو شاعر به نامهای مکرّم اصفهانی و خاکشیر اصفهانی منتصب نماید.
براستی اگر بر اساس همین فکر شروع به تصفیه ی اشعار هزل - حال فرقی نمی کند چه آنها که واقعاً هزل به
معنای فردی و انتقال جویانه وهتاکي آن باشد چه در خدمت طنز و آرمانگرایانه ی آن پردازیم، چه رخ
خواهد داد: عبید زاکانی، سعدی، سنائی، صابر و حتی قسمتهائی از مثنوی مولانا نیز باید به تاراج رود! تا ادب
ادبیات اطو کشیده ی آقایان حفظ شود! براستی چه کسی سواخ دعا را کم کرده است؟
و چه زیبا می سراید بهار که: سر به تصنیف عارف نیک بود/سبک عشقی هم بدان نزدیک بود/شعر ایرج شیک
بود/ بود ایرج پیرو قائم مقام/کرده از او سبک و لفظ و فکر ، وام/عارف و عشقی عوام!؛

¹⁸ -نقل به مضمون از کتاب آثار ایرج میرزا-سیدهادی حائری. در انی باره نظرات احمدت کسروی و ضیاء هشترودی هم خواندنیست.

طنز آمیخته به هزل در دیوان ایرج

چنانچه گفتیم زبان ایرج زبانی است پخته، اندیشه اش نیز؛ مشروطه زمانی رخ می دهد که او در آستانه 34 سالگی است؛ از سفر فرنگ برگشته و پیشرفت کشورهای غربی را دیده است. او در قطعات مادر و کودکانه ای خود به خوبی نشان می دهد که به زبان شعر مسلط است. می داند با چه گروهی چگونه صحبت کند و این مشخص ی اشعار اوست. به نحوی با روانشناسی مخاطب آشناست و به همین دلیل اشعار غیر طنز او هم سالهای سال - حتی بدون اینکه نام در حوزه ی ادبیات آموزشی ایران - داشته باشند ورد زبانهاست. از «داشت عباس قلی خان پسری» گرفته تا «گویند چوزاد مادر»؛

«آشنائی با زبان فراسوی و دیدن زندگی مردم اروپا ایرج را مردی آزاد فکر، تجدد، ترقی خواه بار آورده بود. علاوه بر این شجاعت اخلاقی موجب شده که تقیه را در ابزار عقاید خود به یک سو نهد و آنچه نامناسب بیند به مردم یادآوری کند و عیب و نقص هائی را که مایه ی بدختی مردم ایران می داند با صراحت تمام بدانها گوشزد نماید... در این روزگار است که ایرج از تعاریف های بیهوده، رم کردن اهل مجلس از یکدیگر، برخاستن جلوی پای مجلس، از سینه زنی و تیغ زنی و قمه زنی، از عشق بازی و داشتن رابطه جنسی با هم جنس، از دروغ و ریا و نفاق، دورویی، از حيله بازی سیاست پیشه گان، از حجاب و نظایر

آنان به سختی انتقاد می کند و مانند آموزگاری مجرب و دانا به فرزند خویش و نوباوگان ایرانی درس زندگی و آداب معاشرت می دهد...»^{۱۹} اما قبل از پرداختن به خود دیوان باید به چند نکته اشاره کرد صدای شعر مشروطیت یا میهن پرستی است یا انتقاد اجتماعی و ایرج یک بورژوازی اشرافی منتقد روابط اجتماعی است»^{۲۰}

« سخن از آزادی و این کلمه را گفتن با مشروطیت شروع می شود. قبل از مشروطیت مفهوم آزادی که مترادف با دموکراسی غربی است به هیچ وجه وجود ندارد» «مسئله دیگری که در همین مسائل (مشروطه) بیرون می آید و بی سابقه است مسأله زن و تعلیم و تربیت اوست امروزه شما خیلی راحت بام می نشینید و ظاهراً هیچ اشکالی وجود ندارد ولی اگر در اعماق جامعه روید هنوز هم در جامعه ما کسانی هستند که می گویند زن نباید بیشتر از خواندن قرآن یاد داد و خط نوشتن را نباید یاد داد چون باعث انحراف می شود...! و چنین است که وقتی تمدنی می میرد و مختصر می شود همه ی چیزهایی که در اصل آن تمدن بوده از بین می روند و دیگر جانشینی نمی یابند مسأله ای سواد آموزی زن و آزادی زن چیری نیست که اخیراً به جامعه اسلامی تحمیل شده باشد ولی آغاز این مبحث به هر حال از دوره مشروطیت آغاز می شود»^{۲۱}

این مقدمه به خاطر آن آمد که پیش داوری ها را چنانچه در مورد هزل بودن ایرج کنار گذاشتیم و با نگاهی نو به آن نظر افکندیم، به قضاوت خویش راه ندهیم و اشعار ایرج را نه به عنوان یک مصلح اجتماعی - که این انتظاری غیر واقع است - که روشنفکری دلسوز و آگاه که می داند چه و چگونه و برای که می نویسد، به نقد بنشینیم.

با یک نگاه کلی به دیوان ایرج میرزا حدود هشتاد درصد اشعار مندرج در آن (از قطعه و قصیده و غزل و مثنوی و دو بیتی و...) شامل اشعار عاشقانه، حکایات، شعرهای مادر، اندرزها، مدحیات، و رثاها می شود یعنی بخش جدی اشعار ایرج که البته جز شعر مادر، مثنوی زهره و منوچهر، و برخی حکایات بقیه یا مربوط به دوره ی جوانی ایرج هستند - دوره ای که شاعر رسمی دربار بوده است - یا اشعاری هستند که به هر حال نمی توان از آن برداشت طنز آلود کرد. اما حدوداً 33 شعر به همراه عارف نامه و 10 قطعه ی هزل به اشعار اجتماعی، انتقادی و اصلاحی ایرج مربوط می شوند که در این چند صفحه باقی مانده به بررسی برخی از آنها خواهیم پرداخت.

¹⁹ تحقیق در احوال و آثار ایرج میرزا - محمد جعفر محبوب - چاپ سوم - 1353

²⁰ ادوار شعر فارسی - شفیع کدکنی

²¹ سوم - همان کتاب

1- درباره ی مستشاران آمریکایی

نبینی خیر و از دینا علائی
رسد از آسمان بر تو بلائی...

در این مثنوی کوتاه گویا هجائی آغاز می شود ایرج مخالفت خود را با ورود مستشاران آمریکائی اعلام می

کند ایات زیبای طنز آلود و نیش دار این شعر را مرور می کنیم:

در آمریکا به خر کرد اعلان
که باشد مرتع سبزی در ایران

خران داخلی معقول بودند
وجیه المله و مقبول بودند

نه تنها مرتع ما را چریدند
پدر سگ صاحبان بر سبزه...!

در مخالفت با معاهده 1907 نیز به همین منوال می سراید و شاه بین آن نیز:

کز صلح میان گربه و موش
بر باد رود دکان بقال

در ترکیب بند «داشت غلوم مرگ تو حظ کردم از اشعار تو من» به زیبایی و ظرافت خاصی دوره خویش را

به تصویر می کشد. صراحت لهجه در نام بردن عاملان دزدی و مظالم و بیان خلفها زشتکاری ها و چپاول

گری های عاملان حکومتی بسیار شوخ رخ می نماید:

دور ظلمت بدل از دور ضیاء خواهد شد
دزد کت بسته رئیس الوزراء خواهد شد

مملکت باز همان آش و همان کاسه شود
لعل ما سنگ شود لولوها ماسه شود

تو مپندار که نه شاه و نه شکر باقی است
نه دگر روح و رمق در تن کشور باقی است

عافل آسوده بود تا به جهان خر باقی است
تا دو سر کرده به سنگان و بلنگر باقی است

بکن آن کار که کرده است وثوق الدوله
نه دگر کج شود از بهره وطن نه چوله

در هتل ... خود پاک مند به حوله
والس می رقصد با مادمازل ژاکونه

برده پولی و کنون با دل خوش خرج کند
متصل قر دهد و فرزند و ... کند

«تعارف» قطعه دیگری از دیوان اوست: ایرج از خرافات و اعمال بی پایه و اساس ایرانی جماعت دل آزرده

است و در این قطعه با ردیف «رم می کند» آورده است به نقد این عمل می پردازد و در ضمن به اختلاف

طبقاتی بین مردم نیز اشاره ای دارد:

یا برب این عادت چه می باشد که اهل مملکت ما
گاه بیرون رفتن از مجلس ز در رم می کنند

نام رم را چو نادانان ادب بنهاده اند
بیشتر از صاحبان سیم و زر رم می کنند

از برای رنجبر رم مطلقاً معمول نیست

تا توانند از برای گنجور رم می کنند

و قطعه ی زیر که به صورت ضرب المثل هم در آمده است عمق بینش و جسارت یک روشنفکر را می رساند:

هر کس از خزانه برد چیزی

گفتند مبر که این گناهست

تعقیب نمودند و گرفتند

دزد نگرفته پادشاهست

ایرج به خرافات و مراسم باطل آمیز دینی نیز توجه دارد و در قطعه ای «در دسته ی شاه حسین بنگر» از قمه زنی انتقاد می کند و همین بیت کافی که:

خواهد که کشد سنان و خولی

کو بد قمه را به کله خویش!

چنانچه به درویشانی که صوفی گری عرفانی را به گدا پروری بی عارانه تبدیل کرده اند می تازد این حمله به خرافه پرستی در شعر «ای نره خل سبیل گنده»! نیز آشکار است:

اما ایرج وقتی با عامه ی مردم بی وادکار دارد به بیان عریان عیب ها بسنده می کند و گاه به شوخی و استهزاء مطالب را بیان می کند؛ در قطعات: «کاری است گذشته سبویی است شکسته»، «جبه نبات است پدر سوخته» «ای ... به دست تو اسیرم» «ظرف مودار» سخن عریانی از بچه بازی هم جنس بازی و ردیلت های اخلاقی دوره ی ایرج است که ایرج به زنده ترین نحو و با طنزی قوی تصویر زشت اعمال را به رخ می کشد راستی کسانی که فکر می کنند این اشعار خود باعث انحراف می شوند چگونه می اندیشند؟ آیا واقعاً حرف مولانا راست نمی آید: هر کس از ظن خود شد یار من!

در بین ابیات این مثنوی ها گاه شاعر مأمور اداره ی است، گاه صاحب منصبی، گاه گوینده ای بی اصل و نسب، گاه دبیری ضعیف الاخلاق و خلاصه در قالب تمامی کسانی که مورد اتهام شاعرند و شاعر بی عصمتی های هر یک را به چشم دیده است.

«گیرم از مرجان تسبیح درازی در دست

بیند منگوله از ابریشم و زرتاز کنم

تا پسر مشدی با من سه گفتار آید

طرح یک مگری چون مردم مکار کنم...

«قطعه پسر مشدی»

اما حریفان دغل ایرج، صاحبان تزویرهای بزرگند، به قول دکتر حلبی؛ «اربابان دینا سیاستمداران مردم فریب و دینمداران خدانشناس»

«شاعر در این مثنوی (عارفنامه - بدان جداگانه خواهی پرداخت) ملت ایران به سه گروه تقسیم می کند:

«نخست بزرگان یعنی دزدان اختیاری که با بیگانگان پیوند دارند و یک جو علاقه به وطن ندارند. دوم دزدان اضطراری یعنی کارکنان دستگاههای دولتی که غیر از نوکری آهی در بساط ندارند و سوم رعایا که نه آزادی دارند و نه قانون و نظم می پسندند!...»^{۲۲}

در قطعه اشک شیخ هم باز به زاهدان ریائی دوران خود حمله می برد:

نعوذبالله از آن قطره های دیده.... چه خانه ها که از این آب کم خراب کند

و گویی حافظ است که از پس تاریخ مکرر این سرزمین می نالد که :

مفتی شهر بین که چون لقمه شبهه می خورد پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف!

آخرین بخش از این دوره شوخی ها و طنز سرائی ایرج که باز ارباب تزویر را به ریاکاری متهم می کند قطعه

شیرین تصویر زن است که غفلت، ظاهر پرستی و ریاکاری مردمی را به تصویر می کشد که برای نمادی گچی

چادر و چاقور می کشند در حالیکه صد بدتر از آن در نهان انجام می دهند.

برسر در کاروانسرائی تصویر زنی بگج بریدند....

...گفتند کاو اشریعتا خلق روی زن بی نقاب دیدند

امان و امان به سرعت برق می رفت که مؤمنین رسیدند

این آب ببرد و آن یک خاک یک پیچه ز گل بر او کشیدند....

غفلت شده بود خلق وحشی چون شیر درنده می جهیدند

نقطه ی حمله ی دیگر ایرج سیاستمداران ذغل پیشه اند که شاعر در هر موقعیتی که پیدا می کند از پنبه

کردن رشته شان دست بر نمی دارد طوری که زیباترین اشارت را در انقلاب ادبی و عارفنامه بدانها دارد قطعه

ی «شاعرم من شاعران معذور باشند ای وزیر فرازهایی زیبایی دارد و جسارت و بی پروایی در ضمن اشارات

گزنده ای به اوضاع و احوال زمانه دارد:

از همان روزی که شد با تو امور خارجه... از نو ورم کرده است و پرزورای وزیر

چون جراید را دو روز اهل ادب را لیکن قبر فردوسی طوسی را آباد کنند

مبلغی پول بگیرند به این اسم از خلق بعد خرج پسر و دختر و داماد کنند...

«قسمتی از شعر آرمگاه فردوسی»

عارف‌نامه: در بالا و مقدمه‌ی بحث مواردی از نظر اندیشمندان معاصر و نزدیک را درباره ایرج به خصوص مثنوی عارف‌نامه خواندیم. اگر چه به قول آراین پور در آغاز با هجویه‌ی ای نیست به عارف قزوینی شروع می‌شود اما از همان اول رندی شاعر در انتخاب کلمات و بیان دو پهلوی کلام به ما گوشزد می‌کند که مثنوی عارف‌نامه نه هجونامه‌ی شخصی بلکه اعلامیه‌ی تند و تیز است به زبان طنز و هزل آمیخته شده تا هم از لحاظ همه فهم بودن و سریع انتقال شدن به درد بخور باشد هم مانند اخلاق طنز نویس ایرج بی پروا ترین حمله‌ها را به زبان طنز حلاوت بخش مزاج ستم‌دیدگان و شوکران کام مستبدان و ریاکاران باشد.

در اولین ابیات عارف‌نامه با سادگی مضموم و عربانی پیام روبرو می‌شویم که باز ایرج به زبان مخصوص خویش عامیانه با تجاهل العارف خود در قالب مردم عامه به گپ زنی و گله‌گزاری با دوستی قدیمی می‌پردازند و پس از ایجاد علاقه و انگیزه با چنین مقدمه‌ی ای یکباره به خواننده شوکی وارد می‌کند:

بدینجا چون رسید اشعار مخلص پریشان شد همه افکار مخلص

که یارب بچه بازی چو چکارست که بروی عارف و عایم دچاراست؟

عارف در مصراع چهارم هم عارف قزوینی می‌تواند باشد و هجائی نیش دار به این یار بی وفا هم مفهوم عام و خاص را می‌رساند هم عارف می‌تواند بیانگر این باشد که در این طریق سیاست پیشه و مشهدی بقال فرقی ندارد و به ثولی همه سروته یک کرباسند!

در ادامه با حمله به حجاب نظر خویش را- که برگرفته از نظر آزادی غرب است- بیان می‌کند اما در این ابیات هم از نظر اخلاق عامه به دریده ترین بیان ذکر می‌گردد اشاراتی نهفته و گاه بسیار رندانه دیده می‌شود جائی که می‌گوید: «چرا حب الوطن اندر دلت نیست؟ گوئی ریشخندی به تمامی سیاستمداران می‌زند که خود را وارث این وطن پاره پاره می‌دانند و بکار بردن کلمه‌ی وطن در اینجا خود حامل کنایه‌ی پوشیده است. داستان چادر ادامه همان بحث در مورد حجاب است که باز ایرج وقتی از زبان شخصیت‌ها صحبت می‌کند به کنایه از انتقاد و به استهزاء گرفتن ریاکاران دست بر نمی‌دارد:

نمی‌دانی نظر بازی گناهست زما قبر چهار انگشت راه راس

بعد از پایان داستان و نتیجه‌گیری از آن باز خود را به کوچه‌ی علی چپ می‌رند و می‌شود همان عامی زاده‌ی دهن لق که به رفیق نارفیق خویش هجا می‌گویند و خود را آماده می‌کند برای حمله بعدی یعنی حمله به سیاست پیشه گان مردم فریب:

تو این کرم سیاست چیست داری؟ چرا پا بردم افعی گزاری؟

سیاست پیشه مردم حيله سازند
سیاست پیشگان در هر لباسند
بدین رو یکدیگر را پاس دارند
نمی دانی که ایران است اینجا
نه مانند من و تو پاکبازند
بخوبی همدیگر را می شناسند
یکشان گر به چاه افتند در آرند
حراج عقل و ایمان است اینجا

تا اینکه باز این سلسله ادامه می یابد و ایرج پس از تعریف و ادای سپاسی از دوست موافق خود کلنل محمدخان سپیان سخن از دوستانی قدیمی می کند و گوئی کلام به کلی قطع می شود در این میان ابیات و تعابیر لطیفی به چشم می خورد که در آخر بحث خواهد آمد.

حتی شکایت ها یا به قولی راز و نیازهایی را هم که ایرج با خدای خویش دارد خالی از درد زمانه نیست درد مردم خویش رنج هایی که در این دوره دیده است بدبختی ها که از هر گروه باش چه فقیر و چه غنتی باز شاهد آن هستی حتی اگر در آن سهم نباشی...

خدایا تا به کی ساکت نشینم
چرا پا تو کفش ما گذاری
تو این... و ... آفریدی
و بار وقتی به بزرگان سیاست می رسد:
من اینها جمله از چشم تو بینم
چرا دست از سرما برنداری
تو توی چرت ما مردم دویدی!
از آن گویند گاهی لفظ قانون
اگر داخل شوند اندر سیاست
برای شغل و کارست و ریاست
بزرگان وطن را از حماقه
که حرف آخر قانون بود نون
نباشد بر وطن یک جو علاقه

و پس از اینکه عارف را از سیاست پیشه مردم بر حذر می دارد جمع تمام حرفها را در چند سطر بدین زیبایی می آورد و گویی تابولی نقاشی دوره ی خویش را با این تصاویر به پایان می برد:

بیا عارف بکن کاری که گویم
اگر خواهی که کارت کار باشد
تو با من دوستی خیر از تو جویم
همیشه دیک بختت بار باشد
دو زرعی مولوی را گنده تر کن
خودت را روضه خوانی معتبر کن
چو نطق خوب و آوازت درست است
سورات هم اگر کم بود بودست

عموم روضه خوانان بی سواداند ترا این موهبت تنها نداند!

و به او پیشنهاد می کند که بعد از این چنین عمل کن که:

سر منبر وزیران را دعا کن به صدیق ارنیست ممکن با ریا کن

بگو از هیأت این هیأت ماست که در این فصل پیدا می شود ماست

ز اصلاحش چه می خواهی از این بیش که نبرد در وزارتخانه یک ریش!

و کیلان را بگو الامینند ز عرش افتاده پا بند زمینند

غم ملت ز بس خوردند مردند ورم کردند از بس غصه خوردند

بزرگان هم چو بینند این عجب را که عارف بسته از تعیب لب را

کنند آجیل ماجیل تو را کوک که وافورت دهد با دست مقبول

بکش تریاک و برزلفش بده دود تماشا کن به صنع حی مودود

خدا روزی کند عیشی چنین را عموم مؤمنات و مؤمنین را!!!...

ایرج به لحاظ زبان شعری در چند سال اول این عهد جزو پیشروان ادبی کشور محسوب می شود، روشنفکری متعهدی که به مردم و وطن خویش علاقه دارند و همدوش دوستان اهل قلم هود-عارف-عشقی-فرخی-بهار-دهخدا و... به روشنگری مردمی پرداخته که خواب آلودگی قرون، هنوز بیدار نشده بودند و بسیاری از اخلاقیات ناپسند، خرافه، بدعت ها، را میراث از عهدهای پیشین خود داشته اند درویشی ریاضت گونه یا هما گدائی امروزی را از اضمحلال و تعبیر خط سیر عرفان در ایران، همچنین پذیرش ستم، تسلیم در برابر ظلم و ظالم، مراسم عجیب و غریبی که با نامهای مختلف به مذهب تحمیل شده است و ایرانی جماعت سنگینی همه این موارد تاریخی را بر گرده ی ذهن جمعی و تاریخی خود حمل می کند آگاهی دادن-به هر طریق-علاج و مرهمی شاید باشد بر این درد جانفزا! ۲۳

«گاهی خنده و شوخی گذران و خفیف و زاییده ی نقضها و اشتباهات کوچکی و بی اهمیت است و زمانی تلخ و زهر آگین و ناشی از عیوب و مفساد و گمراهی هایی که مقام اخلاقی طبیعت بیشتری را تنزل می

23- آجودانی در کتاب یا مرک یا تجدد ص 163 می آورد: ایرج با آنکه شعرش از نظر سبک و زبان بیشتر از شعر بهار و ادیب به سروده های شاعران خاص دوره مشروطه نزدیکتر است و حتی از جهت روانی و در عین حال فصیح و استوار بودن از نظر شاعران خاص دوره مشروطه برتر و هنری تر است اما از جهخت محتوا [خصوصیت برجسته ایرج میرزا-م] شعر او نه آنها در خدمت سیاست روز نبوده است بلکه اساسی ترین درون مایه های شعر مشروطه را به زبان طنز مورد انتقاد قرار داده است اگر شاعران دوره مشروطیت برای حفظ ایران و پیشبرد اهداف سیاسی خود در پی انگیزتن اقتدار وطن خواهانه و عواطف مذهبی و دینی مردمند... ایرج آنگونه تندروی ها را که گاه دچار تمایلات شدید خودنستی می شود نمی پذیرد...]

دهند سپس هر چه مخالفت نویسنده و بغض و کینه ی او نسبت به حوادث زندگی شدیدتر و قویتر باشد به همان نسبت طنز کاری تر و دردناکتر می شود و در پایان این مقاله باز با اظهار تأسف از اینکه هنر جامعه ادبی ایرانی به حدی نرسیده است تا واقعیت ها را بدون مصلحت اندیشی و بایدها و نبایدهای ریاکارانه، به بحث بنشیند چند سطر از علی اصغر حلبی نقل می کنم و با چند بیت از انقلاب ادبی سخن را به دست اشارت و اشارت دان می سپارم:

«گروهی نیز برخی از نوشته های یک نویسنده را لایق تدریس نمی دانند و آن را حذف کرده و سر خود بخش دیگر آن را که به تصور آنها قابل تدریس است برای دانش جوان و دانش آموزان درس می دهند اگر نوشته ی کسی به خیال تو قابل درس دادن نیست آن را کنار بگذار و درس دادنی را تدریس کن در کار دیگران چرا دست می بری؟ اگر کسی روی نوشته ی تو خط بکشد و آن را نامعقول بداند می پسندی؟ از این گذشته برای هر کس همین اندازه مالکیت جایز است اگر چه معهد به القابی ترین احزاب کمونیستی هم باشد - بنابراین دیگری چه حق دار دکه در نوشته ها او دست برده او را بی ادب و هزال و مخالف اخلاق و هجو گری و جز آنها بخواند...»²⁴

همه گویند که من استادم	در سخن داد تجدد دادم
هر ادیبی به جلالت نرسد	هر خری هم به وکالت نرسد :
هر یکی حرف بزد ساده و راست	نتوان گفت رئیس الوزراست
تو مپندار که هر احمق و خر	مقبل السلطنه گردد آخر
کار این چرخ و فلک تو در توست	کس نداند که چه در باطن اوست..

(قسمتی از انقلاب ادبی - و نیشخنده های ایرج به اربابان سیاست)

[] تمامی نقطه چین هایی که به جای کلمات جا افتاده قرار گرفته جهت حفظ عرف معمول و در بعضی موارد شأن عنوان مذکور است.

منابع و مأخذها:

- 1- ادوار شعر فارسی (از مشروطیت تا سقوط سلطنت) محمدرضا شفیعی کدکنی-علمی-تهران 1380
- 2- از صبا تا نیما- یحیی آرین پور- جلد دوم (آزادی-تجدد) فراتکلین-تهران 1251
- 3- افکار و آثار ایرج میرزا- تدوین: سیدهادی حائری (کوروش)-انتشارات جاویدان- تاقیان. 64
- 4- تجلی زن در آثار مولوی-زلیخا شقفی، انتشارات
- 5- تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او-دکتر محمد محبوب-چاپ سوم 1354
- 6- دیوان ایرج میرزا- به اهتمام خسرو، کتابخانه ی مظفری.
- 7- فرهنگ اصطلاحات ادبی- سیماداد- مروارید 1378
- 8- فرهنگ معین - ج 4- دکتر محمد معین
- 9- مقدمه بر طنز و شوخ طبعی در ایران، دکتر علی اصغر حلبی، موسسه پیک ترجمه و نشر پائیز 65
- 10- یا مرگ یا تجدد- دفتری در شعر و ادب مشروطه- ماشالله آجودانی-نشر اختران- 1383

مولانا جلال الدین رومی بلخی

بررسی طنز آمیخته به هزل در مثنوی معنوی مولانا

ورودیه :

مولانا را عموماً شاعری عرفانی می شناسند، گاه مانند بسیاری از شاعران به آسمانها می برند و زمینیان را در نا کجا آباد نوشته هایش سرگردان می خواهند گاه او را به ورطه ی نقد کشیده نوع دیگرش را در خاورها و باخترهایی دور به بحث و جدل یا قبول و تغییر می نشینند. بحث هزل در ادب فارسی که عموماً آنرا خلاف جمع ادبیات شمرده اند گسترده بوده و در سالهای نزدیک با بازخوانی ادبیات به قلم نویسندگان در چر و تعدیل این آثار حرف ها زده و کوشش ها شده است. برای نخستین بار سنائی است که هزل خود را تعلیم میخواند و بافاصله گذاشتن بین هزل صرف و طنز به نوعی از گفتار صادقانه دست می یابد که به تفهیم عوام از طریق زبان خاص خودشان به زبان کوچه بازار عموماً هزل – می پردازد اعتقاد به اینکه علاوه بر جنبه ی اخلاقی و وجهه سیاسی اجتماعی هزل ها که در آثاری مثل مثنوی یا آثار سنائی دیده شده می توان به برداشتی نو از این مقوله رسید یعنی هزل را بعنوان ژانر یا قالب یا هنری در بیان آراست و در نظر گرفت شاید به زمانی فراخ نیازمند است تا تعاریف روشن تر شده به دیدگاهی نو در این زمینه ها برسیم تا سنت ادبی جایش را به تفکر مدرن بدهد و تعاریف از نوع تعریف شوند.

در این مجال با بررسی سه حکایت هزل آمیخته به طنز مولانا سعی داریم نشان دهیم که مولانا به عنوان بزرگترین شاعر و آرمانی ترین آنها در ذهنیت ایرانی خود از این شیوه بهره ها برده و نسبت به بسیاری از ادیبان معاصر روشنفکرتر بوده است مولانا، حکایات خود را به نوعی داستان واره گی می آراید و در بیان این داستانها حتی از پوشیده گوئی نیز دست می کشد روشی که بنا به دلایلی جایش را به هزل داده و به نوعی دیگر در ادبیات ایران سر بر آورده است این مقاله به اشاره و نقد این حکایتها و واژه های کلیدی، تصاویر و نحوه ی بیان و گاه نقد و بررسی اشعار او می پردازد تا از خلال واژگان، مفاهیم و اندیشه ها گاه جرقه هایی از سوالاتی برسد و در نهایت به بررسی هزل در ذهن مولانای بزرگ پردازد.

در انتخاب این سه حکایت سه دلیل نهفته است اولین حکایت بعدی فلسفی و عرفانی از زبانی هزل آمیز است آمیخته به حکایات کوچک و گاه بلند، حکایات خاتون و خر اجتماعی ترین هزل موجود در اشعار اوست هزلی که بیشترین خصوصیات روایی داستانی را به خود دارد و نهایتاً داستان یا حکایت

سوم که تداوم داستانی تاریخی داشته از هر دو باب میشود به تفسیر نشست این فصل بررسی این حکایات از منظر هزل و تعلیم و نقد است.

تعلیم مولانا به ادب هزلیات

از میان حکایاتی که به قلم زیبایی مولانا در معراج های ناگهانی اش و در پستی و بلندی زبان و عروجش به میان می آید حکایت معروف به امرودبن است. در ظاهر امرودبن درختی است که هر کس بر بالای آن می رود گمان و ظن بد در حق دوستارش می برد اما این نه از راه درست که از راه خلاف است.

حکایت آن زن پلید کار که شوهر را گفت که آن خیالات از سر امرودبن می نماید ترا که چنینها نماید چشم آدمی را سر آن مردودبن فرود آی تا آن خیالها برود و اگر کسی گوید که آنچه آن مرد می دید خیال نبود جواب این مثال است نه مثل، در مثال همین قدربس بود که اگر بر سرا امرودبن نرفتی هرگز آنها ندیدی خواه خیال و خواه حقیقت.

در بیان عبارات یا زبان شعر که فن مهم و بی همتای مولانا در زمان خویش است و هیچ یک از همدورگانش اینگونه زبان را به بازیچه ی اندیشه نبرده اند هر چند نسبت به حکایت کنیزک و خرافاظ استفاده شده، پرده پوش تر و عورت تر است اما نحوه ی حرکت مولانا و روایت از سر خواسته یا اجبار گویی به تراژدی می ماند که از اول قصد شاعر برای بیان امری دیگر به چشم می خورد (آن زنی می خواست تا با مول خود/ بر زنده در پیش شوی گول خود^{۲۵})

از جنبه جامعه شناسانه این رفتارها یعنی خیانت زنان به شوهران که در جای جای ادب فارسی بدان شاهدیم شاید یکی از معمولاترین پروسه های شعری ایرانی می باشد اگر چه زن به مفهوم نمونه و کامل در چهره ی اسطوره های شاهنامه ای و دینی ستوده شده است اما گویی نگاه مرد سالارانه ای تاریخ ایران هرگز اجازه ی موشکافی این امر را به شاعرانی هر چند آگاه مانند مولانا نداده است.

در جامعه ی فنودالتیه آن زمان که ایران مرکز فتنه و تجاوز بود و اکثر مردان این سرزمین به گواهی تاریخ در سفرها و جنگها روزگار می گذارند و زنان جز عورتانی پرده نشین و کارخانه ای برای تولید مثل

نبودند در حالی مورد بهره کشی قرار می گرفتند که انواع فجایع اخلاقی را آزادی نسبی مردان برخوردار بوده و زنان در جامعه ایرانی جز در مواردی که در سایه ی خانقاه ها یا مراکز علمی دینی قرار میگرفتند تا همپای مردان به آموزش و پرورش روحی بپردازند. امکان بروز و ظهور عادی ترین نیازهای خود را نداشتند پروسه خیانت زن همزمان با حمله مغول به ایران شروع میشود هر چند در شاهنامه نیز زن واژدها هر دو در خاک جا می گیرند اما این در خاک بودگی در شاهنامه را نمی توان معیاری برای جایگاه زن در کل ادبیات قبل از اسلام دانست زیرا شاهنامه بر خلاف کتب شعری دیگر فرهنگ نامه ای سترگ است که نه مرام نامه اخلاقی نه مصلح انگاری یک توبه کار و نه واقعیت صرف که نگارنده ای سترگ مانند فردوسی دست به خلق شاهکاری می زد که همه ی این موارد را در کتابی بگنجاند تا تاریخ و ادب و هنر و سرزمینش را در آن به رشته ی تحریر در آورد. اگر در جایی شاهنامه زن را پست می خواند این پروسه را نمی توان تعمیم داد بلکه حقیقت امر اینست. که شاهنامه در وجود « گرد آفرید» خلاصه می شود وزن اسطوره ای و اثری شاهنامه و همه ی قهرمانهایش نه در سخنان منظوم آن که در بستر شخصیت سازی فردوسی نقد میشوند به هر حال با حمله مغول ایرانی زن اثری گرد آفرید نشانش را به ورطه ی فراموشی می سپارد چنانچه رستم را نیز ورد گوشه های خود بینی و خود محوری و خود مداری و تنهایی گرای خانقاه ها دور از هر چه شور و شعر است می و شاد خواری است از هر چه شادمانی است به غم پناه می برد و عکس العمل زبونی اش را در مقابل حمله ی مغول به تحکم در برابر زن می کشاند. از اینجاست که بحث خیانت زن اوج می گیرد و کمتر متن طنز و هزل وجهی را میتوان سراغ گرفت که بحثی در این مورد نداشته باشد. از طرفی بحث حيله گری زنان است که گمان میرود ربط به نگاه کتاب مقدس اسلام نسبت به زن بوده و به خصوص جائی که مستقیماً ابولهب را در کنار زنی لعنت فرستاده میشود و آیه ای درباب جادوگری و حسد زنان باز می شود اگر چه شاید بتوان گفت که ثم کلی اسلام ارج نهادن به مقام زن حتی در مورد زنده به گور کردن دختران نیز می باشد اما تاریخ این ارج نهادن را نادیده گرفته و اجرای اصول فقهی بیشتر به بسته بودن مقررات در مورد آنها اشاره داشته است حيله گری از صفات است که اینگونه به نقد کشیده میشود.

پس به شوهر گفت زن کای نیکبخت
من بر آلم میوه چیدن بر درخت
چون برآمد بر درخت آن زن گریست
چون ز بالا سوی شوهر بنگریست

گفت شوهر را که ای مابون رد کیست آن لوطی که بر تو می فتد

تو به زیر او چوزن بگونه ای ای فلان تو خود مخنث بوده ای؟

بعد از بیان حيله گری زنانه آغاز ماجرا در توالی بدون حرف و حدیث اضافه، پیش گرفته میشود و زن از بالای درخت مرد رامابون می نامد.

مابون: در فرهنگ ادب فارسی این لغت در کنار شاهد و لوطی بچه، غلام بچه و غیره بکار رفته و اشاره ای دارد به فرهنگ همجنس گرایی در ادب فارسی که دکتر سیروس شیسا در کتاب ارزشمند شاهد بازی در ادب فارسی اشاراتی نیک بدان کرده اند. این فرهنگ نیز اگر چه در بین تمامی ملل مرسوم بوده است اما در دوره ای از تاریخ ایران شیوه پیدا می کند که باز به مقوله ی زن بی توجهی میشود اشاره به داستانی بجاست که در دوران قاجاریه در قزوین هنگامیکه زنی از زنان حکام یا از فرودستان از میان آنها می گذشت توجه بدین نکته باشد که زنان حق خروج از خانه را بی حضور شوهر حجاب یا کامل نداشتند شخصی بعنوان دور باش ندا در می داد ک دور شوید- کور شوید و بدین گونه مردم و بخصوص مردان مجبور بودند تا صورت خود را پشت دیوار کرده و از نگاه کردن به زنان خود داری کنند اینگونه میشود که فرهنگ مردگرایی بی هیچ ریشه ای از تفکر مربوط به (sodomy) در ایران شکل می گیرد و از زمان ورود ترکان تا زمان حاضر ادامه می یابد. لوطی، بچه باز، درویش، رقیب و کلماتی مانند این نیز به یک مضمون در این گونه اشعار بکار میروند.²⁶

گفت شوهر نه سرت گویی بگشت و رنه اینجا نیست غیر من به دشت

کز همی

از سر امرودین من همچنان دیدم که تو ای قلبتان

هین فرودا تا ببینی هیچ نیست این همه تخیل از امرودینی است

در این داستان کوتاه که روایت خیانت زن و حيله بازی او در فریفتن است به مصداق تاویل متن شاید بتوان مانند هر داستان دیگری در روایاتی مختلف به بحث در مورد آن پرداخت از لحاظ اخلاقی- جامعه شناسی - تفاسیر عرفانی و حتی فقهی اما بحث و منظور این مقاله نه بحث بر سر این قضایا که تحلیل رویکرد هزل پردازانه مولانا به عنوان شاعری ست که اهل ادب و قاطبه ی آن ایشان را به عنوان مراد و شیخ شاعران پذیرفته اند و حتی آنگونه که به زندگی بسیاری از شاعران از لحاظ اخلاق ایراد وارد می آید و آمده است جز در مواردی در مواجهه با سمش حرف و حدیث کمتر است غرض بیان نحوه و شیوه ی گفتار اوست که مولانا در اولین نوع از این نوشتار خود پاسخ روشن را آشکار می سازد و به بحث در چرایی بیان

حکایت به این روال می کند:

هزل تعلیم است آنرا جدش تو شو بر ظاهر هزلش گرو
هزلها جداست
هرجری هزل است پیش هازلان پیش عاقلان

این ابیات به تمامی منظور و هدف مولانا را در مواجهه با مخاطب که عادت به زبان تعلیمی و مذهبی و اسطوره ای مولانا دارد می رساند. مولانا خوب می داند که بیان چنین مباحثی در جامعه ی طبقاتی تاریخ ایران شاید به نحوی مورد عتاب واقع شود و همین مهلت و پرس وجوی مریدان باعث پاسخ روشن او میشود که البته نه از خود او که برگرفته از نوشتار صریح و شعر دقیق سنائی است که فرمود:

بیت من بیت نیست اقلیم است هزل من هزل نیست تعلیم است

ادب طبقاتی

در جامعه ایرانی از دیر باز رسم بر این بوده است که نازل ترین شوخی ها و عناوین را در محافل خصوصی رد و بدل گردانیده در محافل عموم از ذکر این لطافت و نوادر دوری جویم و حتی شخص بسیار

مذاح کننده را فردی پرور و بسیار گو بینداریم. این طرز فکر غلط که به نحوی به ادب طبقاتی مشهور است.^{۲۷} از آنجا ناشی میشود که ایرانی ها برای خود شخصیت‌هایی دو گانه قایل بودند و ارباب و رعیت، بزرگ و کوچک خان و مخدوم، ظالم و مظلومی بوده که در حفظ شان و مرتبه ی طبقه ی خویش لاجرم بوده است از این روست که بیان این نقاط در جمع ای که از هر گروه و طبقه ای حضور داشته اند مجاز نمی بوده است. از مقوله دور نیقتیم مولانا در این دو بیت فاصله هزل و تعلیم را می شکند و به نوعی شعار هدف وسیله را توجیه می کند را می پذیرد زیرا زمانی که چاره ای جز بیان آشکار مسائل نباشد- چه به لحاظ هدف اخلاقی - چه تربیتی و چه بیان صریح رذایل این گروه بزرگ عوامند که ایهام و استعاره را پذیرفته با دهان فراخ در مجلس ایشان حضور بهم می رسانند: حتی تگرش به این مقوله خود نوعی جامعه شناسی ادوار تاریخی ایران را می طلبد و شخص گوینده باید به سطح کسانی که حرفی را می زنند توجه کنند از همین روست که خود مولانا در جایی دیگر می سراید:

چون که با کودک سروکارت فتاد پس زبان کودکی باید نهاد

ج

به هر حال مولانا از مخاطب و خواننده بی خویش میخواهد که خود را فاضل تر از ضعیف انگاری نوشته اش بیندارد و پیش فرض عاقلی را بر کرده ی مخاطبش می گذارد!

هزل به عنوان یک تعلیم دهنده زمانی پایه عرصه می گذارد که به علت اختناق موجود یا بیان صریح نکته ای دور از عقل و حفظ جان باشد یا سطح فهم مخاطب پائین تر از گفتار فرد قاضی بسیاری از داستانها و حکایتها بخصوص ایرانی در وجهی پدید آمده اند که این مقوله را دارا باشند یعنی مقوله ی هنر برای هنر که در فرهنگ غرب بدان آشنایم در هیچ مورد سازگار با ادبیات کلاسیک ایران نمی تواند باشد چنانچه ادبیات جهان نیز، باید توجه داشت که بیان داستانی بیانی است که از ظرفیت های داستان استفاده می کند تا مغز کلام را به مخاطب انتقال دهد. به همین دلیل کافی است که گاهی در تاویل متون فارسی اگر به نظریه مرگ مخاطب توجه کنیم و این نظریه جدید را در آن استفاده کنیم به طرز مضحکی ادبیات ایران علت وسوئی دیگر گونه بخود می گیرد. اکنون و در جهان معاصر یکی از دلایل بوجود آمدن طنز در اجتماع علاوه بر وجود تضادها موقعیت ها، تضاد گفتارها و کردارها همین اختناق موجود می توانست باشد،

عبیدزاکانی به عنوان یکی از بزرگترین شاعران و طنزپردازان ایران که در نقطه‌ی رفیع‌تر از دهخدا ایستاده است این طنز پردازی را حاصل اختناق موجود در زمانه‌اش می‌داند تا با بیان صریح موضوع به اشاره‌ای به جا به ظلمی تعدیی یا اعتراضی بپردازد که چه بسا در عالم واقع بیان آن مورد می‌تواند دردسرساز باشد. مولانا در این حکایت هنوز به پرده‌ی کلمات نرسیده است و گویی مقدمه‌چینی می‌کند برای داستان بعدی‌اش تا بتواند به روایت پردازی خود عمق و جان داده به سبک ویژه‌اش در طرح و بحث معراج دست یابد. داستان امروزین اگر چه بیان حادثه‌ای غیر اخلاقی است. اما زبانی دریده ندارد زبانی که لازمه‌ی طرح مباحث هزل گونه است و این دلیل با ذکر علت مولانا نیز عجین شده خواننده را به فکر فرو می‌برد که اگر بیشتر داستانهای عرفانی مولانا می‌توانست با چنان ترکیبی از وضع موجود جامعه گره بخورد چه معجونی می‌توانست باشد معجونی که عبیدزاکانی تنها نمونه‌ی شیرینش را ارائه داده است.

روایت دوم نگارگری پیر رومی در هزل

گویی هیچ فساد از آدمی تازه و نو نیست و اگر هر مریض و دواپی هر فکر و خطایی و هر انکار و گریزی که نو می‌نماید شاخه‌ای در تنه‌ی پهن و ریشه‌ی فراخ تاریخ می‌تواند داشته باشد. حکایت شهوت رانی کنیزک با خریکی از حکایاتی است که اگر بصورت داستانی صرف بیان و باز آفرینی شود به تصور نمی‌آید که این روایت کهن فارسی است یا داستانی از نوع داستانهای (Erotic) جدید که خود دارای ادبیات و تعریفی در فرهنگ معاصر جهان است.

ادبیات قرون وسطی به نوعی از نقاشی و شعر و مجسمه سازی روی آورد و این هجمه بعد از انقلاب فکری رنسانس و پس زدن کلیسا از امور زندگی مردم مغرب زمین بود، گوئی مردمی که چون فنی زیر استبداد شدید و توضیح و توییح کلیسا به منکر و نامنکر و کافر و بی دین، انسان و حیوان تقسیم شده بودند در فرار از این دورنگی سیاه و سفید بعد از باران رنسانس رنگین کمانی را متولد کردند که به جذبه‌ای زمینی- و نه آسمانی - بر فراز ابرهای شک و دو دلی آسمانی مغرب زمین را به کشف فضاهایی نو مجبور کرد در این مقوله به دوشبوه نگارش بر می‌خوریم.

1 = (Pornography)²⁸ یا دریده نویسی که بیان عربی، بی پرده و عاری از تکنیک های فنی و هنری در نگاه به مسایل جنسی و حیوانی آدمی است. در این روش در همه ی شیوهای (شعر و داستان) نقاشی و مجسمه سازی بوجود آثاری پرداخت. بعد از گذشتن از این ورطه به نوعی دوم از این نوشتار یا فن می رسیم که به نوعی فرهیخته دست می یابد.

(Erotic literature) نوع خاصی از ادبیات شفاهی و کتبی است که به مقوله ی جنسی و زوایا و زوائد آن از چشم هنر نگاه می کند. به زبان ساده تر بیان احوال و حالات روانی، هنری، زیبایی شناختی و حتی انسان شناختی با این موضوع امتزاج پیدا کرده و حاصل آن نوعی از ادبیات است که دیدگاهی انسان گرایانه و زیبایی شناختی بر این امر ساده اما پیچیده بشری دارد امری که بقای نسل آدمی در گرو آن بوده پس مقدس اما وحشی ترین وجود وجهه آدمی نیز در نظر گرفته شده است.²⁹ در این نمونه داستان هم روایت مولانا روایت روایتی ناب از وجهه ای غیر انسانی است که نمونه اش در ادبیات اطو کشیده ی ایرانی بسیار نادر است. «داستان آن کنیزک که باخر خاتون شهوت می راند و او را چون بز و خروس آموخته بود شهوت راندن آدمیانه و کدویی در قصب خر می کرد تا از اندازه نگذرد خاتون بر آن وقوف یافت لیکن دقیقه کدو رانید کنیزک را به بهانه به راه کرد جایی دور و باخر جمع شد بی کدو و هلاک شد به فضیحت کنیزک بیگانه باز آمد و نوحه کرد که ای جانم وای چشم روشنم ایر دیدی کدو دیدی ذکر دیدی آن دگر ندیدی کل ناقص ملعون یعنی کل نظر و فهم ناقص ملعون و گرنه ناقصان چشم ظاهر مرحومند ملعون نه اند بر خوان لیس علی الادعی حرج نهی حرج و نفی لعنت و نفی عتاب و غضب کرد.»³⁰ نحوه ی بیان مولانا و داستان گونگی مبحث چنان گیراست و ناب و نتیجه ی موجود چنان کوبنده و تعلیم چنان دور از عقل که قدرت مولانا را در نمودن و جمع تضادها نشان می دهد. این حکایت به نظرم خود طنزی شگرف دارد یعنی بیان چنین تابویی بصورتی بسیار خواندنی (!) و ذکر تعلیم از آن موقعیتی خاص بوجود می آورد که بسیار خواندنی است و از لحاظ تعریف اهل طنز معاصر از نمونه های شاخص طنز است که نمی شود امکان ادامه ی آنرا جست زیرا گوینده به عظمت مولانا می خواهد تا از زیر تیغ اهل توبه و تذکیر اهل سیاست دور مانده باشد. چه دور نیست کسانی که مثنوی را هنوز نجس پنداشته خواندنش را غیر اصولی و مرتدانه می خوانند

²⁸ - فرهنگ اصطلاحات ادبی سیما داد - نثر مرکز 1378.

²⁹ سخنرین دکتر سرامی در بحث زیبایی شناختی ادبیات دانشگاه آزاد اردبیل شهریور 84.

³⁰ - مثنوی معنوی به روایت نیکلسون - نشر پژوهش 1378.

زیرا همین نمونه را اقدامات مولاناست که هم اکنون بعد از سالها بعنوان هنر متفاوت ذکر میشود به اعتباری هنگامیکه نوشتار و گفتاری دیداری یا شنیداری را می بینیم که از دیدگاهی کاملاً متفاوت به مقوله ای دینی یا اسطوره ای می رسد حاصل تفکر غرب محور و رنسانس فکری است که اتفاق افتاده موردی که در سیمای غرب بیشتر بدان مواجهیم و طرز نگرش و افکار مولانا از این لحاظ بسیار ستودنی ست

آن خرنند را به گان خو کرده بود

یک کنیزک یک اخری بر خود افکند از وفور شهوت و فرط گزند
آن خرنر را به گان خو کرده بود آن خرنند را به گان خو کرده بود

تکنه ی نخست: حسادت کنیزک و خاتون - از بین رفتن اختلاف طبقاتی در موضوع جنسی بحث دلیل تراشی مولانا برای عمل کنیزک شهوت و زیاده روی در امیال، تغییر خوی حیوانی خر با عادت و تربیت انسانی، تیز هوشی کنیزک دریافتن راهی برای ایفای عمل پلید (رابطه ای آزادی ذهن در شکستن تابوها) تمامیت انگاری خاتون حتی در موارد شنیع، طمع و آز دیوان فریبنده ی انسان جهت راندن خاتون بسوی عمل، دادن صفات تشخیص به خر در شمردن وصف بی قراری خر نسبت به کنیزک، بیان حيله بازی های خاتون و کنیز به نسبت یکدیگر و استفاده بر علیه آنها جهت تایید مکر زنان، عشق و شهوتی که هر دو مجذوب و عاشق را کرو کور می کنند- نوع تصویر سازی رابطه بین خاتون و خر، عوض شدن سخن مولانا در اواخر نسبت و استهزا و طنز شدید او در شمردن مردان نامرد روزگار و نمونه آوردن برای آنها

الف) حسادت کنیزک و خاتون:

بحثی که در قسمتهای قبلی مقاله نیز ذکر شد اشاره به حسادت زنان در کنار مکر آنان دارد و مولانا نیز با استفاده از این حربه سعی می کند دلایلی برای اثبات این نظر بیاورد و در محور داستانی نیز خلق حادثه های بعدی در راستای این خصیصه انجام می پذیرد مولانا در روایت این داستان به نحوی سعی کرده تا با قرار دادن پیش فرض های ذهنی سنتی داستان را پیش برده و حرف خود را به کرسی بنشاند.

ب) از بین رفتن اختلاف طبقاتی در موضوع شهوت:

مولانا با بیان این موضوع به نوعی به این نظر می‌رسد که در مقابل برخی موارد مانند عشق یا شهوت که بسیار شبیه به هم‌اند و موارد که در ادب کلاسیک مجذوبان هر دو بدان مبتلا میشوند یکی می‌توان شمرد نوعی بی‌طبقه‌ای و وارستگی (البته از نوع منفی را) در این داستان بیان می‌کند. این وارستگی در ادبیات مغرب زمین جایگاه‌هی رفیع دارد تا جائی که بسیاری از رمانهای مدرن و عشق‌های این چنین بر پایه‌ی همین وارستگی برنامه‌ریزی و پایه‌ریزی شده‌اند. این رهاشدگی مخصوصاً در رمانهای آنها دیده میشود.³¹

ج) شهوت و زیاده‌روی در امیال دلیل مولانا، در غلبه نفس بر کنیز

از دیر باز حتی پیش‌تر از روزگار تیره‌ی مغول و بعد از او بر ایران وجود عواملی بسیار قوی در بیرون درون و آرگستانتیزم (بزرگ‌نمائی) این عوامل در مقابل قدرت انسان تا بجایی پیش‌رفته که بشر از اژدها و افعی و مار عقرب شهوت به دیو و هیولا و سگ و گرگ نفس در مقابل رستم‌ها و پرومته‌ها و سهراب‌ها کاسته شده است. گوئی به روند هزاره‌های قبل از هر موجود فرازمینی به خدایگانی تبدیل میشد برای پرستش این باز عوامل بیرونی ردایی برای پوشش عدم کوشش و جهل و خمودگی انسانی می‌شوند. انفعال آدمهای قرون گذشته از طرفی و ترس از اعتلای اندیشه‌ها در جامعه‌ی قالب‌گرفته - قالبهای مذهبی - فکری - سیاسی و اجتماعی ایران و جهان دلیلی برای این نامگذاری‌ها میشود. مولانا نیز خارج از این محدوده نبوده و نیست بگذاریم از ابیاتی چون

بخوردی می‌کشد سوی درم - دخل و اخرجی بیاید لاجرم

شهوت از خوردن بود کم کن زخور - یا نگاهی کن گریزان شو زشر

که در مباحث جامعه‌شناسانه و بحث تجزیه و نقد مکاتب عرفانه قرون ششم و هفتم و بعد از آن مباحثی

دیگر را می‌طلبد³²

ه) تغییر خوی حیوانی خر با عادت و تربیت انسانی:

تأثیر تربیت بر انسان و حیوان در روزگار ما ثابت شده است و اشاره مولانا به این عمل نوعی پیش‌گویی

بحساب می‌آید در روایت داستانی نیز این پرداختن به جزئیات و شرح و بسط آنها لازمه روایت داستانی است

ط) رابطه آزادی ذهن در شکستن تابوها:

³¹ - جان شیفته / رومن رولان - مجموعه آثار آندره ژید.

³² - نظریات جامعه‌شناسی و عرفان ستیزی انفعالی در آثار دکتر علی شریعتی - کتاب تشیع علوی و تشیع صنوی

اینکه هر بن بستی در ذهن انسان او را از آفرینش و تفکر باز می دارد امر بدیهی است که علم جدید به آن روی می آورد اما این عمل زمانی نیز می تواند در موارد منفی نیز صادق باشد تیز هوشی کنیز و تفکر او برای پیدا کردن راهی برای شهوت رانی هر چند خود دارای بار فکاهی است اما این نکته را نیز در خود مستور دارد

ظ) تمامیت انگاری خاتون حتی در موارد شنیع

تمامیت خواهی از لوازم استباد فردی و گروهی ست وقتی ذهن انسان به خود محوری می رسد این خود محوری به نوعی به تمامیت انگاری عجین می شود که چه بسا موجب افروختن آتش نابودی برای فرد میشود، مباحث خود کامگی و رابطه ی آن با تمامیت خواهی در تمامی حوزه های اندیشه مورد بحث است، گویی یکی از ارکان اصلی تفکر کلاسیک نوعی از تمامیت انگاری در پدیده ها و ارگان زندگی است طرز فکری که تفکر خود را از جح دانسته و از همین رو اندیشه دیگر را رد، انکار یا نابود می کند به نوعی دیگر سازه ها را نیز تنها زمانی با این خود در تساوی و همسان می بیند که تعاریف متشابهی برای آنها قابل باشد از این جهت و با این اندیشه است که طرز فکر خود محور تشکیل میشود و بطور مثال انسان در داشتن آگاهی نیز دسته ای از آگاهی ها را به خود و خودیت گروهی اش وابسته می داند و حتی برای دیگری برای اظهار وجود نمی داند این مورد نمود عینی چنین اندیشه ای است زیرا آن نیز خارج از دیر و کشت و مسجد و کلیسا توجیه پذیر نمی شود و اگر کافری باشد باز حکم ارتداد از خود محوری فرد داده میشود و قس علی هذا....!

ج) حسد و از دیوان باستانی:

مولانا از حسد و آز مانند شاهنامه و برگرفته از ان بعنوان دیوان ازلی و ابدی فریبنده ی آدم استفاده می کنند

کرد خاموش و کنیزک را نگفت راز را از بهر طمع خود نهفت

ط) صفت تشخیص در جایگاه طنز در جامعه هزل

به بیت زیر توجه می کنیم :

روتزش کردی و جاروئی به کف جست آن خر برگسته از علف

نیم کاره و خشمگین و جنبان ذکر زانتظار تو دو چشمش سوی در

که گوئی محبوب یا معشوقی را چشم به در منتظر می داند. سخن طنز آمیز (البته آمیخته به هزل مولانا)

مورد توجه است

س) بیان حيله سازی زنان نسبت به یکدیگر که در بالا بدان اشاره شد

همسانی عشق و شهوت که هر دو در مواردی معشوق و عاشق را کر و کور می کنند از موارد طنز آمیزی

است که با وجود تفاوت بسیاری که بین ایندو در عرفان و افکار آیینی ما می گذرد در این میان تصویر سازی

که مولانا در رابطه بین خر و خاتون انجام می دهد خود از بازیهای مولانا در آمیختن هزل و تعلیم به یکدیگر

است!

با برآورد و خراندر وی سپوخت آتشی از ... خود در وی فروخت

خر مودب گشته در خاتون فشرده تابه خایه در زمان خاتون بمرد

بردردید از زخم ... خر جگر روده ها برگسته شد از همدگر

دم نزد در حال آن زن جان بداد کرسی از یک سو و زن یک سو فتاد

اما شاهکار مولانا علاوه بر این آمیختگی هزل و فلسفه و اشراق و طنز به یکدیگر در اثبات روند شکل شناسی

افکار طنز مولانا در این مقاله و بررسی این دو حکایت که بی تاثیر از اندیشه زمانه خود نیست و نشان می دهد

که مولانا نیز از رنج یا کاران صوفی نمایان چنانچه حافظ و عبید نیز می نامند، رنجور بوده است در ایباتی

چند مشخص میشود، او از زبان کنیز در مرثیه ای برای خاتون می گوید:

... دیدی همچو شهد و (!) چون خبیص آن کدو را چون ندیدی ای حریص

ج

یا چون مستغرق شدی در عشق خر (!) آن کدو پنهان بماندت از نظر

ج

ظاهر صفت بریدی زاو ستاد اوستادی برگرفتی شادشاد

و از اینجا به اصل قضیه که تاختن و استهزاء امثال خود خرقة پوشان است می رسد:

ای بسا زراق گول بی وقوف از ره مردان ندیده غیر صوف

ای بسا شوخان زاندک احترام از شهان ناموخته جز گفت و لاف

هر یکی در کف عصا که موسی ام بردمد برابلهان که عیسی ام

که اهل زرق کاری و صوف پوشی و شاهان و شوخان (کنایه از لوطیان است و لوطی به غیر از معنی عارفانه و درویش مسلکانه به افراد فاسد الاخلاق نیز گفته می شد) را همگی بر می شمرد و نهایت حرف خویش را به انجام می رساند شاید اگر این التقاط معنی و مفهوم با روایت و زبان روایت نبود بسیاری را بیان این موضوعات جایز نمی شد اما تعجب اینجاست که هنوز هم هستند کسانی که امثال این هنرنمائی ها را ننگ ادب فارسی و لکه سیاهی در تاریخ ادبیات ایران دانسته خواستار نفی ورد و سانسور آنها هستند.^{۳۳}

حکایت سوم

³³ - بررسی افکار و احوال ایرج میزا - کوشش حائری - نشر اندیشه 1362

در بیان اندیشه های کورش حائری و کسروی در همین مقوله

این حکایت سومین و آخرین حکایت مولانات که به هزل آمیخته علاوه برداشتن مواردی مختص خود که شرح داده خواهد شد مواد ذکر شده ای را نیز در مورد هزل مولانا با خود دارد.

«حکایت آن دو برادر یکی کوسه و یکی امرد در عزب خانه ای خفتند شبی اتفاقاً امرد و خشتها بر پشت خود انبار کرد عاقبت دباب دب آورد و آن خشتها به نرمی و حيله از پس او برداشت کودک بیدار شد به جنگ که این خشتها کو کجا بردی و چرا بردی او گفت تو این خشتها چرا نهادی والی آخر»^{۳۴}

در سطر اول بهتر است ذکر شود که این حکایت به نحوی جدیدتر در یکی از اشعار ایرج میرزا به نام «کاری ست گذشته است و سبویی ست شکسته است» با مطلع: دیشب دو نفر از رفاقا آمده بودند...

که در این ابیات نیز به هزلی بر می خوریم بسیار رکیک که به ذم شاهد بازی دوران قاجار می پردازد اگر چه در این حکایت نیز همان وضعیت به روایت در می آید اما نتایج هرمنوتیکی (تاویل پذیری) مولانا بسیار عمیق تر است از آثار ایرج که دوران او نیز ساده پسندتر بود با ذکر ابیاتی که حضور هزل و تعلیم با هم پیوند می خورد به نتیجه ی بحث می رسیم: امردی و کوسه ای در انجمن - آمدند و مجمعی بد در وطن

مشتعل ماندند قوم منتجب روز رفت و شد زمانه ثلث شب

لوطی دب بر دو شب در انبهی خشتها را نقل کرد آن مشتهی

دست چون بروی زد او از جابجست گفت هان تو کیستی ای سگ پرست

و در ادامه طفل را به زبان می آورد تا از وضعیت بر آن دوران در شاهد باز بودن و دانش اندوزی فرزندان سخن براند مولانا از بردن نام اعضا بدن در این ابیات ابائی ندارد و در این حکایت نیز به مواردی اشاره می کند که به نوعی علت و معلول را وابسته به هم می داند به این معنی که اگر گناهی به وجود می آید نه فقط فاعل که مفعول نیز، نه فقط قاتل که مقتول را نیز در انجام آن مدعی می داند و در نهایت انسان را نه به چهره که به ذات و گرایش نسبت به مطالب آگاه و طالب می داند

اینکه تفکرات هر شخص می تواند نمودی در چهره او پیدا کند را رد می کند و از خواننده می خواهد

تا به اندیشه در این مورد پردازد

حکایت مولانا در هزل

حکایت بزرگ مولانا در همه جانبه بودن اوست، در حکایاتی از این نوع که آمد و حکایاتی که می آید مولانا به زبان و اندیشه مسلط است و بر خلاف شاعران دیگر که خود را محدود به قوالب عروضی می کند قالب مثنوی را بر می گزیند که آزاد ترین قالب برای گفتار و اندیشه ورزی است از طرفی افکار بلند مولانا از گوشه درس مدارس فقها تا بازار مسگران و سماع و فعالیت فکری شدید او در آموختن علوم باعث شده است تا مثنوی معنوی محصول عالی باشد از اندیشه های فلسفی و عرفانی و اشراقی مولانا، اما سخن اینجاست که بیان این لطایف مانند سخن گفتن مولانا نباید به موضوعی صرف محدود شود. مولانا را می توان از دیدگاههای دیگر بررسی کرد و اندیشید که یک اندیشه جامع را می توان از ابعاد مختلفی بررسی کرده هزل آمیخته به طنز و تعلیم یکی از این گرایشات بوده در این مجال میتوان به مواردی دیگر نیز رسید بررسی روان شناختی حکایات از لحاظ مخاطب شناسی شاعر اندیشه شاعر نمود آن در کلمات بررسی نحوه گزینش کلمات و چیدمان افکار مولانا، توجه مولانا به گویش وادای کلمات و انتخاب آنها، گرایشات مولانا در انتخاب مضامین همه و همه از موضوعاتی هستند که می توان به ادب کلاسیک ایران غنایی نو بخشند.

طنز مطبوعاتی : نشریه

ملانصرالدین

نوشته : ناظم آخونداف / ترجمه : و.ض

”ملانصرالدین” حضور و آغازش را مدیون مبارزات و ترقی خواهی جلیل محمدقلی زاده (1866 – 1932) مشهور به ملانصرالدین، روزنامه نگار و نویسنده آذربایجانی است. نشریه فخیم و وزین بودنش را مدیون تیزهوشی اوست. از ادبیات پژوهان بزرگی که در این زمینه آثار ارزشمندی به جا گذاشته است پروفیسور دکتر ع. شریف حقلی است که دوره زندگی و حیات اجتماعی و سیاسی او را مورد بررسی قرار داده است. نشریه ای مزین جامعیت عمق معنا، تاثیر گذار در عرصه مطبوعات و انسجام تشکیلاتی آن به عنوان یک حرکت فرهنگی ستودنی است. بعد از انقلاب سال 1905 م. تزارسیم مجبور به رفتارهایی سازش گرایانه و مسالمت آمیز و باز کردن فضای سیاسی و مطبوعاتی آن دوره شده بود. قانون آزادی مطبوعات در 24 نوامبر 1906 در حلقوم تزارسیم استخوان شکسته ای شد و در 18 مارس به فرمان عالی نظام عفوهای در حق مطبوعات پیش آمد. این وضعیت به وجود آمده به نفع بلشویک ها مصادره شد و مطبوعات و شب نامه هایی که مخفیانه و زیرزمینی منتشر می شدند علنی توزیع گشتند.

”بودزولا، یولداش، تکامل، قودوک ... ” و نشریاتی از این دست، جزء نشریات انقلاب کارگری بودند که در قفقاز منتشر شده و شامل این تعریف می شدند

جلیل قبل از انتشار ملانصرالدین با نشریات بلشویک و دموکرات فعالیت های چشمگیری داشته و با دیگر نشریات روسی زبان که ارتباط مستقیم با ارگان های بلشویک داشتند ارتباط علنی داشت. 1905 م. همراه بود با همکاری وی با نشریه آزاد بلشویکی « کاوکازسکی رابوچی لیستوک » که با نام های مستعار « بی نصیب لر: بی نصیب ها » و « خیر دعا » سرمقالاتی با تاکید بر موضوعات مهم روز می نوشت. نشریاتی نیز بودند که دوره دومشان آنقدرها طول نکشید تا همکاری مداوم با او داشته باشند. اما با گذران همین دوره های کوتاه هم تاثیری که این نشریات در رشد سیاسی و اجتماعی او داشتند قابل چشم پوشی نیست. در همان سال های 1905م- دوران باز شدن فضای سیاسی، مطبوعاتی - آرزوی انتشار نشریه ای به زبان آذری را در دل می پروراند. او غتشاشات و هیجان های تند و سیل آسای انقلابی را می دید و سرعت این اتفاقات او را بیشتر راغب می کرد تا تصمیمش را نسبت به تاسیس مجله ای به نام « نوروز » عملی کند. اما از آنجا که روش حکومتی تزارسیم را مخالف با آرمان های آزادیخواهانه مطبوعات می دید عملی شدن این فکر را دور از دسترس می دانست. چنان که خود او می گوید « این را هم باید اذعان کنم که هر چند نسبت به دریافت

مجوز از طرف دولت اقدام کرده بودم اما امیدی به این قضیه نداشتم چنانچه همانگونه هم شد! چه آرزوهایی که برای صاحب امتیازی یک نشریه نداشتم، نشریه ای که جولانگاه دردهایم باشد!».

محمدقلی زاده هر چند در آگوست 1905 م مجوز نشریه مجله نوروز را دریافت می کند اما بعد از آن از انتشارش به دلایلی سر باز زد. او ارتباط و بازخوردهای سرد و منفی بین مطبوعاتی که به عنوان ارگان های رسمی بلشویکی در قالب مجلات ادبی و اجتماعی بودند را با عموم مردم دیده بود و فکر ایجاد نشریه ای صمیمی تر و مردمی تر با زمینه های طنز در ذهنش شعله ور می شد.

17 فوریه 1906 م درخواست محمدقلی زاده در مورد انتشار مجله ملانصرالدین در بخش بررسی نشریات تفلیس مطرح شد و ششم مارس با اجازه نامه شماره 87 از طرف کمیته سانسور و مطبوعات قفقاز، مجوز نشر ملانصرالدین صادر شده مورد تایید قرار گرفت.

فصل بندی نشریه در اجازه نامه به ترتیب ذیل مشخص و معین شده بود:

- 1- مقاله ها 2- نقدهای تخصصی 3- کارتون ها 4- شعرهای فکاهه 5- حکایات طنزآمیز 6- لطایف 7-
- اعلامیه های مضحکه و خنده دار 8- اطلاعیه های خصوصی 9- صندوق پستی ها 10- تلگرام های خنده دار 11- کاریکاتور و تصاویر

نخستین شماره نشریه در هفتم آوریل 1906 منتشر می شود. ملانصرالدین گویا نتیجه یک توالی منطقی در روند روزنامه نگاری آن دوره است. محمدقلی زاده می گوید: « تاریخ و جبر زمان خود باعث آفرینش این نشریه شد.» فکر ایجاد چنین نشریه ای بجا و درست بود و برای این کار او نام افسانه ای و بلندآوازه حق پرست بزرگ تاریخ ملانصرالدین را چون تخلصی بر خود انتخاب کرد و به همین نام شهرت یافت.

شماره نخست ملانصرالدین شمایل کلی فضای انقلابی-دموکراتیک آینده آن را ترسیم و صفحات ادبی - اجتماعی و سیاسی آن موشکافانه ابعاد وجودی این نشریه را تبیین می کرد.

ملانصرالدین تنها از آن آذربایجانیان و مسائل و مشکلات آن نبود بلکه می خواست برآیندی از وضعیت کشورهای شرق مسلمان را به نقد و نظر بنشیند. قالب های شماره اول نشریه در صفحات مختلف به ترتیب زیر تقسیم بندی می شدند:

- 1- انعکاس واقع گرایانه حرکت انقلابی و افشاگری سیاست غلط و معکوس تزاریسم.
- 2- نقد سیاسی های استبداد گرایانه حکومت های ممالک شرقی نزدیک و استعمار دول امپریالیست در این مناطق.
- 3- هجمه فانتزی حرکت های پان ترکیسم و پان عربیسم موجود در مقابل معارف و مدنیت کشورهای یکپارچه منطقه.

4- دفاع از تفکر همبستگی دول جهان و تبلیغ دوستی و صلح جهانی .

و در شرح و بسط این افکار و تلاش در نشر آنها، نشریه از کارتون ها، شعر، چیستان، خبرهای روز، کاریکاتور و ... استفاده شده بود. صفحه نخست نشریه با کاریکاتوری از شمزلینگ براساس سوژه ای از محمد قلی زاده جهت بیداری خلق مسلمان، خواب زده هایی که در حال بیدار شدن و کش و قوس رفتن بودند، به تصویر کشیده شده بود. ملانصرالدین با ندای: « آی مسلمانان، برادران از خواب بیدار شده برای شما می گویم» به تصویر کشیده می شود. در کاریکاتور صفحه نخست تبدیل شدن برخی علما به ابزاری برای سلطه تزارسیم مطرح می شود و ژاژخوایی و تملق روحانی نمایان را در دوره تزارسیم به باد انتقاد کشیده می شود.

شخصیت ارتشی قارادووی (GARADOWAY) مدالی بر سینه یکی از اینان نصب می کند و

اطرافیان از این سخاوت امپراتور تشکر و قدردانی می کنند. ذیل کاریکاتور هم این شعر معنی دار

سعدی نوشته شده بود که:

گر به شیر است در گرفتن موش

لیک موش است در مصاف پلنگ.

در افشای سیاست غلط و معکوس تزارسیم در انقلاب، مقالات شیرین و وزینی منتشر شده بود: در طی انقلاب سال 1905 م روستاییان ساکن در آذربایجان با عصیان و شورش علیه بیگ و خان و مالک از مالیات های سنگین و نابرابری طبقاتی، انزجار و نفرت خود را نشان داده و حکومت که از این نارضایتی و شورش واهمه ای بزرگ یافته بود برای ایجاد نفاق در بین مبارزان و به هم زدن صفوف ملی آنها اختلاف بورژوازیایی آذربایجانی و ارمنی را پایه ریزی کرد و براساس همین حيله و جنگی که بین برادران آذربایجانی و ارمنی اتفاق افتاد صدها زن و مرد کشته شدند، شهرها و روستاها سوزانده شد و ملانصرالدین در شماره نخست تمامی سعی خود را در افشای این سیاست و حل این مسئله انجام داد. در طی اختلافات و جنگ های این دوره هیزم کش فتنه و قدرتی که سلاح به هر دو طرف می فروخت حکومت تزار بود. در صفحه این شماره با کاریکاتوری همین موضوع به تصویر کشیده می شود که قزاقی به هر دو طرف دعوا سلاح می فروشد. روستایی آذربایجانی در حالی که به دام هایش اشاره می کند و می گوید: « تو را به خدا از این حیوانات بردار و تفنگ به جایش بده» و در طرف دیگر ارمنی دسته اسکناسی به قزاق می دهد و همین تقاضا را از او دارد.

ملانصرالدین در شماره نخست خود و در آغاز راه به آزادی بیان ارج و قربی بس بزرگ قائل می شود و تحقیر این امر را در نشریات بورژوا مورد هجمه قرار می دهد از جمله مقاله ای از آخوند ابوتراب که در شماره 25 سال 1906 در مجله حیات با عنوان « لزوم حرف زدن یا نزدن» درج شده است را به مضحکه می گیرد و با انتشار شعری با عنوان « لسان بلاسی: بلای زبان!» جوابی دندان شکن به این مقاله می دهد. هدف این شعر دفاع از آزادی بیان، تنبیه و تنقید اطلاعات کورکورانه انسان است. از طرفی این شعر برای شاعرانی که در شماره های آتی همکاری خود را با نشریه آغاز کردند مقدمه ای شد؛ چنانچه میرزا جلیل می نویسد: «

معلوم بود که نویسنده این شعر شاعر بزرگی نبود اما چاپ این شعر مقدمه ای شد تا شاعر شعرهای ملانصرالدین از میان خیل شاعران پیدا شود. ما دنبال امثال صابر و مشدی سیژیمقلی بودیم. « مسئله زبان مادری آذربایجان نیز مورد توجه شماره نخست ملانصرالدین بود. جلیل از تاثیر پذیری این زبان و زیاد شدن ناخالصی در واژگان آن هراس داشت. نشریه به زبانی ساده و همه فهم نوشته شد و این اساس تفکر او را تشکیل می داد و استقبال بسیار زیادی که از طرف اهالی شهر و روستا از این نشریه می شد، دلیلی به فراخور این مسئله داشت.

« دانستن این مسئله بسیار ضروری است که در اقصی نقاط عالم اسلام و خصوصاً مسلمانان قفقاز کسانی که اهل قلمند در مورد اینکه به چه الفبایی بنویسند و این الفبا تا چه اندازه نیازهای اینان را تامین خواهد کرد جای سوال داشته و دارد، شاید به این علت است که کسانی که دست به قلم هستند و جرات ساده نویسی مثل ما را دارند با انگشت نشان می دهند!»

ملانصرالدین برای بسیاری از این کم سوادها راهنما و نمونه ای تجربی شد، « زکی! پس اینطوری هم می شه نوشت! این که آسونه! اینطوری منم می تونم بنویسم! - و نوشتند!» هر روز 50 تا 60 نامه به دفتر نشریه سرازیر می شد. اینان همان جوانان بدبخت تحصیلکرده ای بودند که پس از سال ها درس خواندن هنوز خود را نویسنده نمی دانستند و به قلم زدن در زبان مادری و قلم زدن هنری با ترس و لرز می نگریستند.

از مسائل دیگری که از شمارگان نخست و شماره های بعدی نشریه مورد توجه بسیار گردانندگانش قرار گرفت مسئله حرکت های آزادیخواهانه ای بود که در ممالک نزدیک شرقی شعله می گرفت، ملانصرالدین ترفندهای امپریالیستی را که در مقابل انقلاب های آزادیخواهانه ایران و ترکیه در آن سال ها انجام می گرفت افشا می کرد و شاید بتوان گفت یکی از بزرگ ترین و تاثیر گذارترین عوامل در حرکت های انقلابی این دوره به خصوص در روشنگری و آگاهی بخشی را همین نشریه بر عهده داشت. در حیات اجتماعی سیاسی خاور دور و نزدیک نام پرآوازه ای یافته و بر سیاست های این ممالک تاثیر گذاشت و نشریاتی که با عنوان طنز و به پیروی از خط مشی ملانصرالدین به دنیا آمدند بسیاری از شاعران و نویسندگان را در خود پرورش دادند.

ملانصرالدین با توجه به اساسنامه ای که در شماره اول به آن سوگند خورده بود تاثیری غیرقابل انکار بر روند شکل گیری حرکت های اجتماعی سیاسی و برخوردهای ضد استبدادی در کشورهای اطراف داشت. او با راه حل ها و رهنمودهای سیاسی - اقتصادی و مدنی خود راه استقامت و پایداری صحیح را به آزادیخواهان نو خاسته می آموخت.

می توان گفت شماره نخست ملانصرالدین همگی آثار خود جلیل بودند و بعد از آغاز بود که شخصیتی چون عمر فائق نعمان نیز به او پیوسته در ادامه راه همکار همیشگی او شد. سوژه بیشتر کاریکاتورها را خود او می داد و پس از تفهیم کامل آن به کاریکاتوریست هایی چون اسکارایوانویچ، این کاریکاتورها موفقیتی بس عظیم در بین توده مردم می یافتند و نقش این کاریکاتوریست ها هم در روند رشد نشریه قابل تقدیر است. شماره نخست منتشر شد و قلی زاده و دوستان همراهش در موفقیت یا عدم موفقیت آن نگران بودند. تیراژ این شماره 1000 نسخه بیشتر نبود که 400 نسخه آن در باکو و دیگر شهرها توزیع شده و باقی آن در چند ساعت، تفلیس را در نور دیده، همگی به فروش رفت. این دلیل خوبی بود تا شماره دوم ملانصرالدین در دو

هزار نسخه منتشر شود و بعدها این تیراژ به پنج هزار نسخه نیز رسید. با همان شماره بود که نیروهای مرتجع به هم ریختند. تعقیب ها و تهدیدها شروع شد و محمدقلی زاده به سبب زندگی در پلاک 24 محله گرجی ها تا حدی از این وقایع در امان بود. اما بعدها مجبور به ترک آن محله شد و به محله مسلمانان در کوچه دیوید نقل مکان کرد.

در طی سال های 1905-1907 نویسندگان نسل نویی که تحت تاثیر انقلاب از حرکت های دموکراتیک و مبارز الهام گرفته، آزادیخواهی و ظالم ستیزی را سرمشق خود قرار داده بودند در بستر حرکت آزادیخواهانه کارگران و زحمتکشان آذربایجان شکل گرفت و عامل همبستگی و پیوستن گروهی اینان به یکدیگر نشریه طنز ملانصرالدین و مسیری بود که این نشریه برای خود انتخاب کرده بود.

از نخستین روزهای تاسیس، این نشریه پاتوقی برای هنرمندان حرفه ای و مردمی شده بود و صفحات نشریه از اسامی مستعاری که به صورت دائمی تکرار می شدند پر بود: « لاغ لاغی » ملانصرالدین، جیر جیر اما، موزالان، دلی، هر دم خیال، هوپ هوپ، سیژمقلی، کنف سیز، خورتدان، دابانی چاتاق خالا و مانند اینها... این اسامی مستعار محمدقلی زاده، صابر، حق و ردیف، اردوبادی، نظمی، غمگسار، علی راضی و دیگر کسانی بود که در مکتب روزنامه نگاری و طنز ملانصرالدین قلم فرسایی می کردند. از افرادی که در زمینه های سیاسی بیشترین کمک فکری و قلمی را به نشریه می کردند می توان از: عمر فائق نعمان زاده، قربانعلی شریف اف، مشدی حبیب زینال اف، علی محزون رحیم اف، مجیری، سلمان ممتاز، فریدون بیگ کوچرلی و میرزا محمد آخوندف نام برد

مشخص کردن اینکه هر نام مستعار از آن کدام یک از نویسندگان نامرده است اندکی مشکل می نماید زیرا نویسندگان ثابت و حرفه ای ملانصرالدین جهت لو نرفتن اسامی شان با عوض کردن این نام ها و حتی چاپ بدون امضای آثار سعی در رفع این مشکل داشتند.

از طرفی هر یک از نویسندگان حرفه ای این نشریه در گوشه ای از آذربایجان زیسته مطالبشان را از اقصی نقاط به دفتر نشریه ارسال می کردند صابر در شاماخی، اردوبادی در جلفا، غمگسار در نخجوان، حقوردیف در گنجه و دیگران از باکو و قراباغ و سایر شهرها ... از این روست که نشریه از همه جای آذربایجان و از تمامی اخبار داخلی آن می توانست اخبار دست اولی داشته باشد. بسیاری هم به عنوان خبرنگار و مخبر با مجله همکاری داشتند که اینان را بیشتر روستاییان با فضل تشکیل می دادند. تصاویر بیش از نیمی از مجله را به خود اختصاص می داد و بیشتر حالت تبلیغی و تریبونی داشت و اکثر مردم بی سواد هم از این روش سود برده و ارتباط گیری مستقیم و بلا واسطه ای داشتند. این روند در تاریخ روزنامه نگاری و طنز آذربایجان تاثیر شگرفی گذاشته خود باعث تربیت کاریکاتورست های بزرگی در طی این دوره شد. روته و شمزلینق، دو کاریکاتورستی بودند که از سال های 1906 تا 1912 بیشترین آثار را در نشریه به اجرا گذاشتند. یارانی بسیار حرفه ای که به خاطر قابل درک کردن هر چه بیشتر سوژه و مطالب تلاش سختی را در تیپ سازی - در شاخصه های مردم آذربایجان - کردند. محمدقلی زاده خود با رسم اشکالی ابتدایی چیزی را که می خواست به آنها مشخص می نمود، چگونگی رفتارها، حالات و نحوه بازخورد کاریکاتوری تیپ ها را توضیح می داد و به همین دلیل دفتری خاص داشت که سوژه های اندیشیده و توضیحات آنها را در آن قید می کرد. گواهی که در تاریخ طنز به ثبت رسیده است.

دقت خاصی در اجرای صحیح این آثار داشت و حتی زمانی که در تفلیس و دور از دوستانش بود توضیحات و نوشته هایی را برایشان می فرستاد تا به دقت مورد اجرا قرار گیرد

یکی از بزرگ ترین طراحان و کاریکاتوریست هایی که از این مکتب برخاست عظیم اصلان اوغلی عظیم زاده بود. اولین اثر این هنرمند در صفحه هشتم شماره سوم سال 1906 بود که در آن قلدرمآبی مرد جاهلی بر زن و فرزند را به تصویر کشیده بود. او آثارش را به نام های عظم اف، ع. و ، چوژوی، نئون، اصلان اصلانف، ع. ع و دیگر نام ها امضا می کرد و حتی بعد از اینکه به عنوان سردبیر مجله زنبور انتخاب شد نیز فعالیتش را با ملانصرالدین ادامه داد. شگفت انگیزترین و بهترین آثار صابر در سال 1914 با کاریکاتورهایی است که در چاپ کتاب هوپ هوپ نامه به برخی از اشعار صابر اختصاص داده شد.

انقلاب کارگری ملی آذربایجان همراه با نشریاتی چون همت، تکامل، دعوت قوچ و یولداس از سال های 1905 تا 1907 به راه پرستگلاخ خود ادامه می داد و ملانصرالدین هم در این حرکت همراه با مبارزان باکو و آذربایجان بود. نشریه اهدافش را بر احقاق حق قشرهای مبارز و زحمتکش و حمایت از منافع خلق پایه ریزی می کرد و سوژه هایش در طی سال های یاد شده گرداگرد اتفاقات زمانه می گشت. حادثه ها، تعطیل شدن ها، نمایش های سیاسی، مبارزات مسلحانه، بیکاری، وضعیت نابهنجار فعله ها و روستاییان، سیاست های پارلمانی مترجع، دعوای ارمنی- آذربایجانی و بسیاری از این موارد در شمارگان پیاپی ملانصرالدین به نقد و طنز کشیده می شد.

ملانصرالدین حرکت های کارگری را پسندیده و مورد حمایت خود قرار می داد و این فکر در اشعار صابر به وضوح و جسارتی تمام دیده می شود:

اصل

بوچرخ فلک ترسینه دوران ایدیر ایمدی

فعله ده ئوزودن داخل انسان ایدیر ایمدی

اولماز بو که هر امره دخالت ایده فعله

دولتلی اولان ئیرده جسارت ایده فعله

آسوده نفس چکمه یه عادت ایده فعله

یا اینکه حقوق او سته عداوت ایده فعله

(ترجمه - م)

فعله خودش داخل آدم کنه امروز

(این بازی چرخ و فلکه، کم کنه امروز)

می شه مگه تو هرچی دخالت کنه فعله

در محضر پولدار جسارت کنه فعله

آسوده تنفس کنه، عادت کنه فعله

یا اینکه سرحقش عداوت کنه فعله!

دوستداران ملانصرالدین با الهام از شعله های بی زوال حرکت انقلابی با صابر همراه و همکلام فریاد می زدند که: زنده باد پادشاه - آزادی!

اعتصاب ها که سلاح موثر کارگران نفتی آذربایجان در مقابل ظلم هایی بود که بر آنها می رفت مورد نقد موثر و شدید قرار می گیرد. لاقیدی کارفرماها و بیکاری عده بسیاری از کارگران با این عنوان جلب نظر می کند که: « در معادن نفت باکو، کارگران بیکار! » و تصویری روشن نیز آذین بخش این کلام می شود؛ در معادن کارگرها علیه کارفرمایان خود دست به شورش زده اند. در میان کارگران، کارگر عظیم الجثه ای به کاپیتان خارجی که نماینده کارفرماست با غضب می گوید: تا حالا کسی به این سرزمین ندیده که به پهلوانی مثل من ظالم زاده ای مثل تو کار ندهد! « مقالاتی پیاپی در وضعیت سخت معیشتی و کاری کارگران منتشر می شد و در مقاله ای با عنوان « قوری چورک: نان خشک » از زبان کارگری می گوید: " شنیده ام که پلو لذیذ و مرباهایی که در کنار سفره می چینند منظره ای بس لطیف دارد با خورشت های خوشمزه، بادام ها و باقلوهایشان بس لذیذ و خوردنی اند. شنیده ام که اینها را می پزند و بعد می خورند. حتی این را شنیده ام که در کاسه های نقره قاشق های طلا می گردند و در کاسه های به ردیف چیده کره ها و روغن ها، چای ها و قهوه ها، نوع میوه است و شنیده ام که در زمان گرسنگی همه این غذاها را اشتهای آدم را تحریک می کنند. لیکن برای نخوردن من پلوی زعفرانی و رنگین پلو و جیعیزتما و جوجه متاسف نیستیم! خدا خیر بدهد آنکه را دارد و ... هیچ کدام شان را حتی آرزو هم نمی کنم و البته جرات آرزو کردن شان را هم ندارم، هیئات! نان خشکی بود می خوردم! فعله! "

نشریه، مشکلات کارگران باکو و مصائب آنها را هر بار منتشر می کرد و مخبرین زیادی در میان کارگران داشت و این باعث شده بود ملانصرالدین به عنوان نشریه محبوب کارگران باکو دست به دست خواننده و نقل شود.

صابر وضعیت اسف انگیز و غیرقابل تحمل روستاییان آذربایجان را ماهرانه به تصویر می کشد که:

سئوز آچمانه چوخ چالیشیب آزیئمه گیندن

جانين به جهنم کي اولورسن دئمه گيندن
من گوزله مرم- بوغدا چيخار وئر بيه گيندن
چلتيك ده گتير- آرپادا بو غدار ادا کينچي
يوخسا سويارام لاپ دريني آدا کينچي
(ترجمه- م)

کم گو به من از کار زياد و خورش کم
جانن به جهنم، که بميري تو از اين غم
من صبر ندارم بده گندم بده جو هم
هم جو بده هم گندم و... بيچاره کشاورز
ورنه بکنم پوستت اين بار کشاورز!

طنزها و کارتون هايي با همين موضوع ها از محمد قلي زاده، صابر - نظمي، اردوبادي، حق و رديف در
نشريه موجود مي باشد. سعي بسيار نشريه در روشنگري و نشان دادن راه مبارزه به روستايان است. در آغاز
قرن بيستم بي خانماني، درماندگي و حراج مال و ناموس و قمار بر سر آبرو و حيثيت روستايان را « لکه ننگي
بر تاريخ بشريت» قلمداد مي کند و شکنجه هايي که بر سر روستايان مي آيد ماليات بي حسابي که از آنها
گرفته مي شود، رشوه گيري ها همه و همه اشعه هاي آفتابي بودند که تاريخي ها را در مي نورديدند و
روشني آن تا فرسنگ ها راه مي پيمودند. نشريه مي نويسد: « کشاورز يك سوم آنچه گندم مي کارد را به
مالک مي دهد، يك سوم هم مال آقا و درویش است، يك سوم هم که رشوت گيران مالياتي و اداري دولتي
از او مي ستانند، در اين وسط چه به کشاورز مي رسد خدا مي داند!»

کار تمام وقت کشاورزان، محصولاتي که توسط آنها کاشته مي شود اما خان ها و بيگ ها و ملک دارها
صاحب آن مي شوند، در نشريه به زبان تيز و رساي صابر چنين به قلم مي آيد که در مقابل اين همه بي
عدالتي پس خدای قادر چرا چاره اي نمي انديشد:

باغين اکينين خيريني بگ لور گوره جک ميش

تخم اگمه دهقانلاري نيله ردين الهي؟

ايش رنجبرين، گوج اوکوزون، يرئوزينين کي

بيگ زاده لري، خانلاري نيله ردين الهي؟

حکم ایله یه جک میش بوتون عالم ده جهالت

دلداده عرفا نلاری نیله ردین الهی؟

(ترجمه - م)

محصول باغ و مزرعه از آن خان و بیگ

ما را به تخم کاری محصول آفرید؟

خاک از من و تلاش ز من، زور گاو را

خان زده را مترسک مقبول آفرید؟

وقتی که جهل حاکم عالم بود، یقین

دلداده شعور رو محزون آفرید؟

نشریه، راه نجات و گریز را هم نشان می داد: « چاره روستایی داس است، داسی که در موقع نیاز بر دارد و برای مدافعه از آن استفاده کند» می نویسد: « زنجیر و دهان بند و پلان مال حیوان هاست!» انسان نباید زیر گرده این خواری برود. به قوت سلاح این دلان حیوان را به زانو باید درآورد. دوستداران ملانصرالدین چنانچه حیات روستاییان را می دیدند عین آن را تجربه نیز می کردند ملانصرالدین با خنده ای تلخ این ملت اسب گونه را که مرحمت حضرات و آقایان بود به باد سخره می گرفت.

شعر: « نکن قدقد بخواب ای مرغ، دان در خواب می بینی!» که مصرع آغازین شعر « طعمه نهار» صابر است روایت همین غلیان و اعتراض بود و از اهمیت بسزایی برخوردار. این شعر استقبال فراوان یافت و ع. نظمی هم به پیشواز آن رفت و مدتی نگذشت که آوازه شعر سینه به سینه زبازد خاص و عام شد. صابر در شعری دیگر نانجیبی و ظلم مالکان و اربابان را در مقابل روزگار سیاه کشاورزان و ندارها به تصویر می کشد:

بوداسؤز درمی قازاندیقلا ریمیز پاره لری

هی وئرک بوغللا سین زنگه زور آواره لری

بیزلره دخلی نه دور، یو خودور اگر چاره لری

قوی آغارسین فقرا گوزلرینن قاره لری

چکسین اونلار گنجه گوندوز نگرانلیق بیزه نه؟!

تاپماییر آج، یالا واجلار گذرانلیق بیزه نه؟!

(ترجمه-م)

این چه حرفیه که از ما برسه روزی شون

هی تو جیب فقرا نفله بشه خرجی مون

هیچ دخلی به من و ما که نداره کارش

تا سیه گرده سفیدی دو چشم و چارش

نگران باشه شب و روز به ماها چه؟ درک!

گشنه و تشنه و یالقوز به ماها چه؟ درک!

شماره ای از ملانصرالدین نیست که در آن حرفی از بدبختی و آوارگی خلق زحمتکش و وضعیت اسف بار آنان نباشد. دوامی تزار را حرکت های اصیل روزنامه نگاری انقلابی فلج کرده بود. او بازیچه بودن مجلس دوما را توسط حکومت تزاری به باد انتقاد گرفته می نویسد: « با اکثریت رأی به تصویب رسید، مشغله بزرگ و اساسی دوامی دولت، کسی که پنج مرغ دارد صاحب مرغدانی شود! ملانصرالدین اهداف ضد انقلابی و ضد مردمی دوما را آشکارا بیان می کرد و با شرح و توضیح عملکردها، مسوولیت ها و اهداف وکلای مجلسی که در باکو و شهرهای اطراف برگزیده شده بودند به مردم آگاهی هایی ژرف در مورد بی مبالاتی و بی فکری اینان می کرد.

ملانصرالدین حوادث مهمی را که در کشورهای شرقی حیات اجتماعی سیاسی مردمان آن کشور را رقم می زد به نحو احسن منعکس کرده به حرکت آزادی خواهانه در این ممالک کمک فراوان معنوی و فکری می کرد. نشریه در ایران، ترکیه، هندوستان، مصر، عراق، افغانستان و دیگر کشورهای منطقه از شهرت و محبوبیتی برخوردار شده بود.

نشریه اولین حرکت انقلابی و ضدامپریالیستی روسی را که باعث بیداری خلق گشته بود، عزیز و گرامی شمرده این واقعه را به تمامی کشورهای که در استثمار و استعمار دول خارجه یا مستبده بودند جهت خیزش و مبارزه طلبی خلق آن دیار مجاز دانسته، اشاعه می داد. چنانچه و.ا. لنین در بیداری آسیا گفته بود: " انقلاب روسیه آغازگر بسیاری از حرکت ها در آسیا است. حرکت های انقلابی در ایران و چین و ترکیه نشان می دهد که انقلاب 1905 رد عصیانی تاثیر گذار و بزرگ را در این کشورها جا گذاشته و میلیون ها انسان از این حرکت آزادیخواهانه تاثیر گرفته اند."

بیداری عالم شرق موضوعی بود که ملانصرالدین در هر شماره با تصویر یا کاریکاتوری به آن می پرداخت. خارج شدن از یوغ استعمار و ظلم بیگانه که در آسیا و آفریقا اتفاق می افتاد حاصل و گفتار ملانصرالدین بود که راه آزادی را کاشتن تخم دموکراسی، ترقی، بینش و مدنیت می دانست.

ملانصرالدین از انقلابات ایران و ترکیه بسیار راضی و خرسند بود و در سطح وسیعی حوادث انقلاب ایران را پیگیری می کرد. انقلابی که بیشترین تاثیر خود را از حرکت آزادیخواهانه سال های 1905-1907 روسیه گرفته بود. از سال های 1904 - 1903 شورش های بسیاری علیه امپریالیسم در ایران صورت گرفته بود و در سال 1905 این حرکت ها به اوج خود رسید. وضعیت خارجی حاکم بر اقتصاد داخلی ایران که آن را فلج کرد، نمی گذاشت رشد و پویایی داشته باشد بیشترین علت را در برانگیزی مردم داشت و صنف های مختلف مردم نیز در این حرکت شرکت داشتند. همایشات سیاسی، شورش ها و اعتصاب ها، آذربایجان جنوبی و قسمت های بسیاری از ایران را فرا گرفته بود و مردم برپایی مجدد مشروطه و تاسیس مجلس را اهم خواسته های خود قرار داده بودند

نشریه در اول شماره سال 1907 خود با کاریکاتور روستاییان ایرانی را نشان می دهد که همراه خاک ایران به فروش می رسند. روستایی از صبح تا شب تنها بر سر زمین جان می کند. زن و بچه اش گرسنه اند و حاصل این تلاش برای خان زاده ها و بیگ هاست، در عشرتند و عیش و خوشی. رحیم خان، خان قلدری که حاکمیت قاراداغ را دارد و به قساوت و ظلم و تعدی مشهور در ایران است وقتی از جایی نقل مکان می کند و اسب و قاطر کم می آورد بر دوش روستاییان سوار شده هی می کند! اهالی ایران و در درجه نخست آذربایجانی ها تاب تحمل این ستم را نداشتند. تبریزی ها علیه حکومت مرکزی قیام کرده و عزل حاکم مستبد و سرکوبگر حرکات انقلابی عین الدوله را خواستارند. حرکت های انقلابی عموماً وحدت نظری در مورد قیام ضد امپریالیستی دارند. 1907 می رسد و با قرار داد آشتی بین انگلستان و روسیه هر یک بخشی از ایران را دایره نفوذ خود قلمداد می کنند. تحلیل ملانصرالدین از این جریان این بود که دول استعمارگر جهت اجرای امور خود شاه مملکت را تحت نفوذ و اداره خود دارند. و اگر این یاری از جانب ایشان نباشد مردم در مبارزه با ارتجاع شاه موفق خواهند بود. و از این رو نشریه افشاگری هایی در مورد نقش انگلستان، آمریکا، آلمان و روسیه تزاری در این حرکت امپریالیستی داشت. ملانصرالدین در مقاله طنزآمیزی تحت عنوان « مینجیق » سیاست اسعماری آمریکا در ایران را به استهزا می گیرد

« بله! این پاپتی های 400 ساله آمریکایی که تا چندی قبل مثل وحشی ها توی جنگل های آمریکا می گشتند و طلاهای شان را به لوطی های اروپا می دادند و جایش منجوق می گرفتند اما اکنون در آغاز قرن بیستم می بینیم که در سمتی از دنیا آدم های شان نزدیک است مرده زنده کنند، دست شیطان را از پشت ببندند، به هوا بپزند و از ماه و ستاره خبر بیاورند... اما در طرف دیگر در ایران و قفقاز و هند لباس های دست دوم شان را به زن و بچه قلدرهای اجیرشان می پوشانند و کل مملکت شان را هم به دو منجوق نمی خرند!» در مقاله ای دیگر تحت عنوان « آزادی ایرانی » به شرح و بسط حرکت های انقلابی موجود در شهرهای مختلف، علل و گرایشات تحریکات سیاسی، و دسته بندی های انقلابی می پردازد. رشد و ریشه افکنی فکر سیاسی و طغیان عواملی چند در ایران داشت؛ در آن تاریخ بسیاری از کارگران ایرانی در معدن ها و کارخانجات قفقاز و باکو مشغول به کار بودند و در انقلابات سال های 1905 - 1907 بسیاری از آذربایجانی ها، کردها و فارس های ایرانی شرکت داشتند. ملانصرالدین نقش این ایرانیان را در انقلاب روشن می کند. مقاله ای تحت عنوان « پول کارگران ایرانی به کجا می رود؟ » در شرح و بسط همین مضمون خواندنی است. در همین شماره از حق کشی کارفرمایان و کارگران ایرانی، از جنایات سفیرانی مثل ارفع الدوله و بلاهایی که بر سر کارگران ایرانی در فرستادن پول کارگری شان به ایران برای زن و بچه می آمد سخن ها گفته شده است. نشریه، کارگران را به قطع دست مزدوران و آغاز حرکتی انقلابی دعوت می کرد. هرگونه سازش و بی

عاری را در کارگران ایرانی مورد نقد قرار می داد و آنان را جهت طلب حق قانونی خود فرا می خواند. و این فراخوان ها بی نتیجه نمی ماند. کارگرانی که سابقه فعالیت سیاسی داشتند به ایران بر می گشتند. به حرکت های انقلابی درون کشور می پیوستند و تجربیات خود را در اختیار اینان قرار می دادند. مسئله مهم دیگر تاثیر تشکیلات سوسیالی دموکرات قفقاز در حرکت انقلابی ایران است. گروه سوسیال دموکرات « همت » تاثیر فراوانی در روشنگری و اندیشه سیاسی کارگران ایرانی و بالا بردن شعور سیاسی شان داشت و از طرفی تشکیل گروه مبارز سیاسی با نام « مجاهدلر » توسط کارگران ایرانی در تفلیس و باکو از موارد مهم این حرکت هاست.

ن. نریمانف و م. عزیزبکوف از نزدیک به گروه مجاهدلر [مجاهدین] کمک می کردند.

« آذربایجانی ها، روس ها- ارمنی و گرجی هایی که در انقلاب سال های 1905-1907 شرکت جسته اند جهت یاری حرکت انقلابی به ایران می روند و بسیاری از هم اینان جان خود را در خاک ایران در جریان مبارزات مسلحانه تبریز و رشت از دست می دهند. س. ارجو نیکدیزه از طرف خود لنین مستقیماً به ایران می رود تا از مبارزان حمایت کند. م. س. اوردوبادی که از طرف سوسیال دموکرات ها در ایران به سر می برد مشاهدات خود را به صورت مقاله داستان، طنز و غیره به دفتر نمایندگی تفلیس برای مجله می فرستد. اوردوبادی بیش از صد مقاله و نقد و شعر و داستان و طنز در همین زمینه به چاپ رسانده است. در داستان های کوتاه و شعرهای هم وضعیت سیاسی و هم اقتصادی ایران را نقد می کند

داستان های طنزی با موضوعات حکومت های بی لیاقت ایران - هرج و مرج های داخلی - و مالیات های سنگینی که بر روستاییان تحمیل می شود از جمله این آثارند. در تصویری تحت عنوان (اغتشاش تبریز) شورش های مردمی را نشان می دهد که عامل مرتجعی را دور کرده می زنند. و محمدعلی شاه قاجار به سفارت روسیه پناه برده است و از طرف دیگر عوامل ارتجاعی دیگری که از ترس کوبه در سفارت انگلیس را می زنند. شورش جمعی مردم تبریز تحت عنوان « در تبریز » به صورت زیر به تصویر کشیده می شود: عصیان عمومی مردم جوش و خروش یافته است، دست های ساعدالملک و آقا جمعه و آقامیر هاشم را تعقیب می کنند. وزیر بغل غارتگر مرتجع بزرگ میرهاشم تابلوی « رشوه های گرفته شده از فقرا » است و عده ای به استهزا در اطراف ایستاده و ریشخند می زنند. انقلاب در تبریز روز به روز شدت می یابد و ملانصرالدین مردم را به یاری حرکت انقلابی و ماندن در جبهه و پرهیز از ترور می خواند.

صابر در شعری از خود بیان می کند که در حرکت انقلابی، ترور شخصیت ها اهمیت چندانی نخواهد داشت و اصل در ریشه کن کردن پایه های استبداد است:

قتل ایله دیزاتابکی من که بو امری وانمیرام/

وارینه مین اتابکیز یوخسا عملیلی قانمیرام؟

(ترجمه - م)

کُشت کسی اتابک و فهم نکرده این سخن

هست هزار مثل او ... عقل درست کو بگو؟!

صابر مردم را به مبارزه جدی و شعورمند با عوامل استبداد دعوت می کرد و تاکیدش این بود که در مقابل قشون دولتی تکیه بر سلاح و پایداری حرف اول را می زند:

گیرم اتابک نولدی ده توپ و تفنگینیز هانی؟

بحر عمیق حرب ده کشتی جنگینیز هانی؟

(ترجمه - م)

فرض بگیر مرده او { اتابک }، توپ و تفنگتان کجاست؟

بحر عمیق حرب را کشتی جنگتان کجاست؟

برای مبارزه با مبارزه مسلحانه مردم آذربایجان در سال 1907 شاه یکی از دژخیمان گردن کلف خود به نام رحیم خان را به تبریز می فرستد و مدافعه مردم آذربایجان در مقابل عوامل این جانی یکی از صفحات رنگین انقلاب مشروطه را رقم می زند. با عاجز ماندن مردم تبریز در مقابله با افراد رحیم خان آنها نماینده ای را برای مشاوره و درخواست کمک از ستارخان نزد او می فرستند و بعد از این درخواست علم مبارزه با استبداد را در آذربایجان ستارخان به دست می گیرد. جانبازی ها و قهرمانی های ستارخان نظر لنین را به خود جلب می کند. ستارخان جهت تهیه اسلحه، زرادخانه ای مخفی در تبریز راه اندازی می کند و افراد انقلابی کمکی را که از قفقاز می آیند با آغوش باز می پذیرد. محله « امیر خیزی » تبریز محل استقرار اصلی انقلابیون می شود و با جدی شدن مسئله، شاه، عین الدوله را به سرکردگی لشگری به تبریز روانه می کند. ستارخان قشون عین الدوله و خوانین ماکو را شکست می دهد و در این جدال خونین ملانصرالدین به بهترین وجهی موضع می گیرد. در چنین وضعیت بحرانی انقلاب ایران نشریه می نویسد: « ... با مصیبت دیدگان و برادران ایرانی مان در غم از دست دادن عزیزان شان همدردیم. به روح پاک نویسندگان مبارز راه آزادی و مجاهدینی که به دست دژخیمان استبداد کشته شده اند سجده می کنیم و آرزوی آزادی ایران و پاره کردن قيود ارتجاع و استبداد را برای شان خواستاریم.»

در 23 ژوئن 1908 نقش روسیه تزاری و انگلستان در انحراف جهت انقلاب ایران آشکار می شود. در 4 ژوئن شاه از وضعیت پیش آمده بیمناک شده پا به فرار می گذارد و لیاخوف روسی با نمایندگان مجلس به مذاکره می نشیند. مذاکرات به جایی نمی رسد و با جواب رد نمایندگان لیاخوف مجلس ملی را به توپ می بندد. نشریه با چاپ شعر مشهور صابر با عنوان « گردن کلفت عامل بلوا شد » با طنزی قوی پاسخ این عمل را می دهد. لیاخوف هر یک از فدائیان و نمایندگان را که به دستش می افتند به خاک و خون می کشد.

شاه برای خفه کردن صدای انقلاب لیاخوف را حاکم تهران می کند و بزرگ ترین ضربه به اولین مجلس ملی ایرانیان وارد می شود. از طرفی با ضعیف شدن نیروهای نظامی دولتی، ستارخان و انقلابیون اطرافش در حال تجدید قوا هستند. لنین وضعیت موجود را می بیند و چنین به حرافی سخن می برد که: « می بینید که غلبه نیروهای دولتی شاه در تبریز با کمک نیروهای روسیه تزاری انجام شده است و ستارخانه در همین مقاله با

عنوان « بوکاجوف آذربایجان» لقب داده می شود. انقلاب صنوف مختلف ایرانیان را به حرکت وا می دارد و سوء استفاده و تفسیر به نفع این گروه ها از وضعیت موجود انقلاب کار را دشوارتر می کند. قشون های خونریز نیکلای انقلابیون ایران را تارومار می کنند و بعد از حاکمیت غیرقانونی لیاخوف آذربایجان رسماً اشغال می شود و حوادثی که در انقلاب مجارستان و اروپا در دوره حکمرانی بخشی از نیکلای اول اتفاق افتاده بود تکرار می گردد.» در حساس ترین وضعیت انقلاب ثروتمندان، تجار و ... به مقصد رسیدن انقلاب را صلاح کار خود نمی دانند و ملانصرالدین با برحذر داشتن از تفرقه افکنی بین گروه ها، از خیانت و رشوه گیری افراد برای فروختن گروه شان، سخن گفته عامل بزرگ عدم موفقیت ستارخان را اینگونه ذکر می کند و با کنایه می نویسد: « ستارخان روز به روز عقاب هایش را به پرواز در می آورد و به پیش می رود اما با این کاری نداریم... مسئله مهمی در پیش است. گیریم که ستارخان کل آذربایجان را فتح کرد و پادشاه شد حالا با حضراتی که گرد چای تلخ ما می نشینند و دسته های فدایی جان بر کفی دارند و قلدرهای دو پای خدا روی زمینند، چه خواهد کرد؟ مسئله این است!»

چنانچه می دانید نقش مهم ملانصرالدین در آشکارسازی نقش مطبوعات در عرصه انقلاب بود. او تضييع حق مسلم مطبوعات را در دموکراتیک شدن آنها اعلام کرده و اعتراض می کند.

یکی از همین تصاویر که در اوج گیری انقلاب - 1906 - در ملانصرالدین منتشر شده است لطفی دو چندان دارد: عده ای گردن کلفت مجله ای به نام عدالت را بسته اند و قفلی بزرگ به دفتر سردبیری زده اند و زیر تصویر نوشته شده است: « جایی که آزادی باشد روزنامه نمی باشد!» مدتی بعد از چاپ این تصویر در دسامبر سال 1906 نشریه « آذربایجان» در تبریز شروع به انتشار کرد و از هر نظر بسیار شبیه ملانصرالدین بود و از اسلوب ها و قواعد آن پیروی می کرد. ستارخان با دیدن نخستین شماره آن در حالی که اشک می ریخت گفت: « امروز جشن ملی خلق آذربایجان است.»

اگوست 1910 فرا می رسد و با تحریک دول امپریالیست نمایشنامه محو انقلابیون مشروطه خواه در تهران آغاز می گردد. بین نیروهای فدائی و ارتجاع پرستان، مبارزه ای سخت در می گیرد و ستارخان و باقرخان که به سختی مجروح شده اند اسیر می شوند و سیمای مبارزه ملی آذربایجانی ها سردستان خود را از دست می دهد. در بحبوحه این ارتجاع سیاه - 1910 - است که صابر در این باره شعری را می سراید. ملانصرالدین با دو عامل در جنگ بود. دول استعمارگر و مستبدین داخلی. محمدعلی شاه و زبردستانی چون رحیم خان که بعد از فتح تهران دوباره سر از لاک خود بیرون آورده و این بار با چهره های دیگر وارد عرصه می شدند: می نویسد حالا رحیم خان، امر والاگهر مرتجعین ایران شده است و با طنطنه به دنبال باز گرداندنش هستند: « اگر خرس وحشی قره باغ رحیم خان را با جلال و جبروت به تبریز برگردانند و گناهان شان را به گردن گرفته و طلب عفو کنند، قیامت که نمی شود؟ اگر بعد از مدتی رحیم خان از سر تقصیرات شان گذشته و در وقت مقتضی تبریز را محاصره کرد و آذربایجان را به آتش بکشد و زنان آن را ... (لعنت خدا بر شیطان!) قیامت که نمی شود! اگر درماکو و قره داغ و اردبیل دست نشانده ها و قلچماق های مالکان، حضرات حيله گر و مرتجعین گردن کلفت پوست از سر رعیت بیچاره بکنند و گاه لای پوستش کنند و خونس را بکنند و حاکم عزیز هم فقط از دور نشسته و تماشا کند، بی عار و بیقید، قیامت که نمی شود! ... اگر در آذربایجان بلدیة ها و عدلیه ها، نظمیه ها، بی حکم و قانون رأی بدهند و رشوه بگیرند و جانب ناحق بگیرند و دروغ سازی کنند قیامت که نمی شود!»

آنچه از پس حیلہ سازی های دولت تزاری مشخص بود طبق قول و عہدی کہ داشت محمد علی [شاه] دوبارہ بر سر حاکمیت خود نشست و با پاسپورت جعلی، پول و سلاح از طریق مرز (خریستوفور) بہ ایران روانہ شد و بر سر جعبہ های مہمات کہ با خود می آورد « آب معدنی » نوشتہ شدہ بود. ژوئن 1911 می رسد و محمدعلی با قبایل ترکمن ناراضی از مرکز دست بہ یکی شدہ و بہ سوی تہران حرکت می کند. پاییز همان سال طرفداران محمدعلی قلع و قمع می شوند و او باز مجبور بہ فرار بہ سوی روسیہ می شود و نشریہ در تفسیر و روشنگری این حوادث نہایت تلاش خود را انجام می دہد. داستان طنز « محمدعلی میرزا » بہ قلم خود محمدقلی زادہ شاہد این مدعی است. تزار روسیہ از ترس اوج گیری دوبارہ انقلاب لشکرش را بہ سوی رشت و قزوین روانہ می کند و انگلیس در سواحل جنوبی پیادہ می شود. مردم از مبارزہ انقلابی خود دست نمی کشند و شعار « یا مرگ یا استقلال » از بسیاری نقاط ایران بہ گوش می رسد اعتصاب ها و میتینگ ها غوغا می کند. اجناس خارجی بایکوت می شوند. قوای ضد انقلابی تزار و انگلیس فعالیت خود را افزایش می دہند و در نوک این پیکار مردم تبریز و آذربایجان ہستند. ہر کوچہ و ہر محلہ تبدیل بہ جہہ جنگی شدہ است ولی با ہمہ اینها قوای ارتجاع قوی ترند و در دسامبر 1911 تہران دوبارہ بہ دست طرفداران محمدعلی شاہ می افتد و با این اتفاق انقلاب سال های 1911 - 1906 ایران بہ پایان راہ خود می رسد. ملانصرالدین با تفسیری کہ بر شکست انقلاب مشروطہ ایران می نویسد یکی از بزرگ ترین عوامل آن را « بادهای خوشی کہ از شمال می زند » نام می برد! مقالہ ای کہ تحت عنوان « ای ایران » منتشر می شود اتہام نامہ ای است بر ضد ارتجاعیوں کہ خیلی زود بر سر زبان ها می افتد « ای سرای زہاد و خوانین ایران! ای مامن مردان مالیخولیایی! عادات کهنہ ات را خاک کن! ریشہ های کہنت، خوشبختی های دیرینت، ہمہ و ہمہ را قربانی مشروطہ کردی! بس کن! لامذہبانی مثل تقی زادہ را کہ بلند کردی و مجتہدینی را کہ بر سر نیزہ نشاندی، جوانان فرنگی مآبی را کہ بر سر دولت نشاندی، ریش قرمزهایی را کہ افسار از دہان گشودی و بیت المال خود را بہ لامذہبان آمریکایی سپردی! این دیرینہ، دریاہایت مثال زدنی و شکوہمند ای زیبایی بہ تو مشبہ ایران! چہ می شود ترا کہ بہ جای مہتاب، 72 دستار بند در مجلس ہوا کردی تا مجلس عزایت کنند. جای سردار اسعد، سپہدار را حکومت بخشیدی! اما باز ای در پس ہزاران سال و موعود! ای امیدوار ظہور، دلتنگ مباش: در این وقت وانفسای حرارت وجوش و خروش، در این گرمای فزایندہ، بادهای خوش و خنکی از شمال و جنوب روح افزای تو می وزند تا داغت را خنک کنند: تا ہوای آذربایجان را داغی از یخ بنہند! ... بعد از این خیالت آسودہ باشد!... کہ نہ بر سر زنان و مرثیہ خوانانت را کسی بہ نیشخند می گیرد، نہ حضرات مرتجعینت را بہ ریشخند! ای ایران مقدس روزهای خوشی کہ منتظرش بودی نزدیکند!»

ملانصرالدین خیلی زود نظر سانسور تزاری را بہ خود جلب کرد. در آغاز نشریہ از طرف ادارات وابستہ بہ حکومت بررسی و نظرات سانسور شدہ اش مطرح می شد. ہر شمارہ بعد از انتشار بہ ادارہ سانسور می رفت و بررسی می شد و در این وہلہ زمانی حکومت با کاریکاتورہا، داستان ها، طنز و تصاویری کہ با سیاست خارجی حکومت ہمخوانی نہادنت موافقت نمی کرد.

محمدقلی زادہ برای فرار از این سانسور و رساندن حرف خود بہ مخاطب راہی سادہ و معنادار را برگزید. جای خالی تصاویر، کاریکاتورہا و مقالات سانسور شدہ را سفید می گذاشت و داخل کادر با فونت قرمز رنگی این جملہ را می نوشت کہ: « بہ دلایلی کہ بہ ما مربوط نیست جای این تصویر خالی است! » یا « بہ تصویری کہ قرار بود باشد مجوز نہادند!» و امثالہم. و خوانندگان نیز با تعمدات و قہاری حکومت در سانسور ہم بیشتر آشنا می شدند! اینگونہ موارد در شمارگان منتشر شدہ در سال های 1908 - 1906 بیشتر دیدہ می شود.

ملانصرالدین فقط با اداره سانسور طرف حساب نبود، بلکه قوای مرتجع، چون «ضد جاسوسی‌ها، نمایندگان مرتجعین اجتماعی- پلیس و چماقداران نیز از این دسته گروه‌ها بودند! و قلی زاده هم این موارد را به طنز کشیده چاپ می‌کرد.

در شماره چهار سال 1906 نشریه با چاپ تصویری در صفحه اول و مقاله طنز آمیزی در صفحه دوم که ذیلش نوشته بود: «چرا می‌زنیدم!» به این امر پرداخته است: در داستان طنز آمیز نامی از پلیس و اداره سانسور نمی‌آید اما در تصویر: ملانصرالدین را روی زمین نشانده‌اند و تاجر و آقا و بیگ و دو نفر به لباس نظامی‌ها سیخونکش زده و کتک می‌زنند! آن دو نفری که لباس رسمی پوشیده‌اند یکی پلیس و یکی از اداره سانسور است و از دور هم شخصی که روی کلاهش نشان شیر و خورشید دارد دوان دوان به کمک حضرات می‌آید آن هم نشان یاری استبداد ایران است. ملانصرالدین که دارد کتک می‌خورد آرم شماره یک را دارد یعنی از شماره اول وضع به این موال بوده و هست.

ملانصرالدین بدون در نظر گرفتن تعقیب و سانسور حکومتی علیه تزارسیم و شرایط و وضعیت حاکم می‌نوشت و دشمنان نشریه روز به روز بیشتر می‌شدند، استعمارگران، مرتجعین، پلیس و ماموران حکومتی هم هر کاری را می‌کردند تا نشریه را به تعطیلی بکشانند.

به ژاندارم‌های حکومتی از طرف شخصی ناشناس اطلاعاتی فروخته می‌شود و تک تک شماره‌های نشریه از طرف حکومت مورد سانسور قرار می‌گیرند. برخی از تصاویر و مقالات داخل نشریه «مضر» محسوب می‌شوند و در برخی موارد این سانسور حتی تا تعطیلی نشریه نیز پیش می‌رفت. این سانسور و تعقیب حکومتی بیشتر از همه باعث اعتراض مجله بولشویک «دعوت قوچ» می‌شود که با شدت تمام اعتراض خود را از این موضوع اعلام می‌دارد: از با طوم خبر می‌دهند که پلیس به شدت در فعالیت است تا در نشریه ملانصرالدین را تخته کند و از انتشار آن جلوگیری کند و خوانندگان نشریه را در لیست افراد «کج اندیش» قرار دهد! سانسور حکومتی چنان بی‌امان و سخت بود که حتی در نشریات بورژوازی آذربایجان هم سخن از تعقیب مطبوعاتی و سانسور ملانصرالدین پیش آمد! تعطیلی نشریه در سال 1907 اعتراض جمع کثیری را بر می‌انگیزد. در تلگرافی که اهالی تفلیس می‌فرستند و کپی آن در مجلات قفقاز موجود می‌باشد، می‌نویسند: «با توجه به اخبار موثق رسیده کسانی که تحمل دیدن معایب و نقصان خویش را در مطبوعات نداشته با خیانت و جاسوسی افراد معلوم الحال شناخته شده‌ای موجب توقف و تعطیلی نشریه ملانصرالدین شده و غمی بزرگ در دل اهالی نوخا و مسلمانان اطراف آن به وجود آورده است.

این نشریه که انعکاس گر نقصان و معایب طبقات مختلف اجتماع بوده، تربیونی اخلاقی برای تربیت صحیح اجتماعی گشته بود تأثیری عمیق در رشد فرهنگی این سرزمین داشته است به همین دلیل خیانتکاران تاب تحمل آن را نداشته و قرار لغو امتیاز و توقیف نشریه را صادر کرده‌اند لذا از این عمل غیرانسانی نهایت نفرت و انزجار خود را ابراز داشته و از حضرات احقاق حق آن و بازگشایی دوباره اش را خواستاریم.»

کارگران باکو هم بیانیه‌ای به همین عنوان صادر کردند. در 22 ژوئن سال 1907 طی نامه‌ای محرمانه علت توقف و توقیف نشریه مقالاتی عنوان می‌شود که علیه حکومت‌های وقت کشورهای همسایه در آن نوشته می‌شد. گویا سیاست داخلی بر مباحثات با نشریه طرح ریزی شده بود. به همین دلیل بود که ژنرال تیموفی یف امکان نشر دوباره را مجاز دانسته و بعد از توقیفی 22 روزه در 25 ژوئن 1907 شماره 23 نشریه منتشر می‌شود.

خوانندگان ثابت این نشریه با فرستادن نامه ها و تلگراف ها مسرت خود را از انتشار دوباره نشریه اعلام می دارند و مطبوعات مختلف در همین موضوع مقالات اختصاصی منتشر می کنند. ع. شائق می نویسد وقتی خبر انتشار دوباره ملانصرالدین آمد ما در آستاورو پول بودیم و با برگزاری چندین مجلس باشکوه خود را رد این شادی شریک گردانیدیم.

اما مقالاتی که ملانصرالدین علیه حکومت استبدادی ایران می نوشت و بحث های تحلیلی او از جریانات ایران موضوعی بود که همچنان از طرف حکومت وقت و اداره سانسور پیگیری می شد.

هجمه تازه سانسور بر نشریه دوباره از سال 1913 شروع می شود و در 18 مارس 1913 کمیته بررسی مطبوعات طی گزارش به اداره سانسور می نویسد: « در 25 می 1913 شماره 16 ملانصرالدین قابل بررسی و تعمق است، پیگیری شود. » بلافاصله کمیته بررسی مطبوعات مرکز در 25 می 1913 با ارسال تلگرامی خواستار جمع آوری شماره 16 نشریه ملانصرالدین می شود. پلیس بلافاصله فعالیت گسترده ای را در جمع آوری این شماره انجام می دهد و 3505 نسخه از آن در طی یک روز جمع آوری می شود. باز علت جمع آوری کاریکاتوری است که درباره حکومت ایران و ایران بعد از شکست انقلاب به تصویر کشیده شده است. در سال های 1913 تا 1914 بارها نشریه به همین دلایل توقیف موقت و جمع آوری شده سردبیر و مدیر مسوول آن به محاکمه کشیده می شوند.

در مارس 1912 نشریه توقیف می شود و 10 ماه بعد دوباره انتشار می یابد. علت تعطیلی نشریه فشارهایی بود که عوامل مرتجع و به خصوص اداره سانسور حکومت تزاری وارد می آورد و محمد قلی زاده با توافقی مثال زدنی همه تقصیرات را به گردن می گیرد. او علت عدم انتشار نشریه را سربسته چنین شرح می دهد: « خوانندگان محترم نشریه چنانچه می دانید از مارس سال گذشته انتشار نشریه به دلایلی متوقف شد و در طی این چند ماه نامه ها و تلگراف های فراوانی به دفتر نشریه رسید، اما چون جواب مشخصی برای سولاتتان نداشتیم از پاسخ به آنها معذور بودیم.» در طی سال های 1915 و 1916 انتشار نشریه متوقف شد، ولی باز شماره های مختلف آن در ادارات و بین مردم دست به دست می شد و شرط آغاز دوباره ملانصرالدین التزام نامه هایی بود که باید توسط او وع. غمگسار امضا می شد. پس از امضای شهادتنامه و مدتی پس از آن در 9 فوریه 1917 نشریه دوباره شماره ای دیگر را منتشر می کند.

« منتظر باش! تا جان در بدن داریم و قوتی در پنجه، نمی گذاریم این مردم را از راه به در کنی!» این جمله ای بود که در ذیل کاریکاتوری از خلیل موسی یفین در شماره های بعدی نشریه منتشر شده و طی این شماره ها به حقوق زنان، تضييع حقوق کارگران و وضعیت اداری حکومت وقت با آثاری که این کاریکاتورست می آفرید، پرداخته می شد. در طی سال های 1913 تا 1917 نشریات دیگری نیز پا به عرصه فعالیت طنز مطبوعاتی گذاشتند که شیوه و چارچوب خود را مدیون و وام گرفته از ملانصرالدین بودند. نشریاتی مثل « مزه لی»، « لک لک»، « طوطی» و « بابای امیر».

در کاریکاتوری اژدهایی بزرگ به تصویر کشیده می شود که خلق مسلمانان را زیر دست و پایش له می کند و اطرافش را هم بولدوزرها، ماشین ها و هواپیماها دربر گرفته اند، صنایع و تکنولوژی ملت مسلمان را احاطه کرده است و زیر تصویر نوشته شده: « روزگار چون اژدهایی پنجه های قوی ما را می کوبد و پیش می رود و تنها راه خلاصی از دست آن حرکت به مقتضی زمان و به روز بودن است.»

ملانصرالدین در مقالات و داستان های کوتاه طنز آمیز خود به کالبدشکافی عوامل سیاسی و اقتصادی و بازخوردهای نقصان های موجود در اداره حکومت پرداخته درباره « مسائل زنان » نیز حرف هایی می زند؛ او در داستانونه ای به همین نام می نویسد: « به فکر می رسد که: ملانصرالدین از خدا نترسد از جانشینانش نترسد دوباره چیزی بنویسد مثل اینکه: جهت پیشرفت و گشودن افق های جدید در جهان لازم است که زنان ما نیز مثل زنان انگلیس و روس و ارمنی علم اندوزی و درس پیشه کنند تا چشم و گوش شان باز شود. مردها آنها را در چارچوب ها و چهار دیواری ها مورد بی مهربی و آزار قرار ندهند، حقوق برابر آنها را در نظر گرفته و مثل گاو و خر در داد و ستدها آنها را خرید و فروش نکنند!...»

خدای نکرده اگر ملانصرالدین یک همچین موردی را بنویسد زمین ها به لرزه در می آیند، عالم و آدم به هم می خورد و از هر شهری حیدرقلی ها و مشدی حق وردی ها چادر چاقچور کرده به تفلیس می دوند تا حضرت آقا عمو را صدا کنند که بیا...»

در همین اوضاع و احوال بود که ملانصرالدین به حرکت پان ترکیسم که از اطراف و اکناف جهت داده می شد می خندد و آن را به استهزا می گیرد. در تصویر که در مجله اش آورده دسته ای از حضرات برای عثمانی ها پول جمع می کنند و در تصویر کناری اش می نویسد: « شمایل غیرتمند بزرگ شماخی جناب اسدیگ » و او را به تصویر می کشد که از حلقوم رعیت گرفته و می گوید: « اگر حرف کامل پاشا را به زبان بیاری ریزریت می کنی! » حکومت وقت ترکیه توسط افرادی مثل انور، طلعت و جمال اداره می شد که محبوبیت و پایگاه مردمی نداشتند و در همین دوران سیاست خارجی ترکیه روز به روز قوی تر می شد. انورپاشا می کوشید ترکیه زیر تاثیر آلمان باشد. نشریه با رجعت به سخنان انور و طلعت پاشا می نویسد: « بدهکاری شما به آلمانی ها تعیین اعضای شورای عالی جنگ و نوشتن این شعار است که امپراطور ویلهم سرور تمامی عالم اسلام هستند! اگر او نبود از صفحه روزگار محو شده بودیم و بدون او نه عطسه می توانستیم بکنیم و نه سرفه!»

نقش ملانصرالدین در افشای سیاست پان ترکیسم ها و پان عربیست ها در آذربایجان و روشنگری اش در مورد سیاست های پیاده شده شان غیرقابل انکار می نماید. عامل شرح و بسط پان ترکیسم در آذربایجان شلاله (1913-1914) بود که راه نشریه « فیوضات » را دامه می داد.

نویسندگانی که از ترکیه می آمدند تاریخ و زبان و مدنیت آذربایجان را نفی می کردند و جانفشانی های نشریه شلاله نشان این ادعاست! در شماره ای از نشریه ملانصرالدین به زبان طنز دروغ پردازی های شلاله به باد انتقاد گرفته می شود که از این قرار است:

او خود دوم شلاله نی هر قدر، بودور مختصر قانا بیلمه دیم

بوچالیشماغیم، بوو وروشماغیم، بوتون اولدی هدر قانا بیلمه دیم

ننجه باسواد دی او نی نظمه، نثره چکن کیشی

دیگل آنلاماق او مجله نی دفی هر تیه نین ایشی

عربی ده، فارسی ده، تورکی ده قاتیب ایله بییدی حلیم آشی

منی قیلدی مات اوصیغئر، او عبارت لر قانا ییلمه دیم

یا خالدیم، یاشاقارداشیم، یاشا سین سوزونده شلاله ده

ده کیفینجه فکرینی ملته، بوسوزی گیترمه خیالینده!

(ترجمه م.)

هر چقدر شلاله را خواندم خلاصه بگویم چیزی حالیم نشد،

خیلی سعی کردم و کوشش کردم، همه اش به باد رفت، چیزی حالیم نشد.

چه باسواده نویسنده و شاعرش، کار هر کسی نیست بفهمه چی درش نوشتن!

عربی و فارسی و ترکی را همه برهم زده و یک آش شله قلم کار ساخته که نکو!

آن صیغه ها و آن عبارت ها مات و مبهوتم کرده است، اما باز چیزی حالیم نمی شود. زنده باد زبانم!

زنده باد خلقم! زنده باد شلاله های زبانم!

تا فکر تو نو به ملت قالب کنید به خیال خوشتون خوش باشید!

و صد البته که ارگان های بورژوا ملانصرالدین را بی جواب نگذاشتند. هجمه ها به انواع و اقسام طرق و اتهامات به طرف نشریه سرازیریم شود و شلاله در رأس این تهاجمات پیش می تازد. بعد از تعطیلی شلاله، مدیر مسوول آن صبری زاده به ترکیه می رود، وع . عمگسار او را با شعر طنزی بدرقه می کند:

صبری زاده بیزی آتما امان در گنتمه

ملتین حالی بو گون خیلی یامان در گنتمه

قویماگنسسین قاباغا ملتی قایتار آنی

ایندی قفقاز دا بویوک بیر هیجان در گنتمه

گندیر سن کیم یاز اجاقدر بیزه عشق و هوسی

ملت غم زده نین کیم اولاجاق دادرسی

سن که گتدین داخی شرشر کسلیبر من ییله سی

بیرقدر صبر ایله بیر لحظه دایان دور گئتمه

(ترجمه م.)

صبری زاده، مارو نذار و نرو، نرو ای امان

حال مردم شده بس بدحالی، نرو ای جان

و به زور از راه شان قیام مردم را برگردان

قفقاز باردار هیجانی سترگ است نرو

اگر تو بروی چه کسی به ما از عشق و هوس می نویسد

دادرس غم ملت چه کسی خواهد شد

بعد از تو صدای شر شر قطع خواهد شد

صبر کن، اندکی صبر کن و نرو!

انقلاب بزرگ سوسیالیستی اکتبر اتفاق می افتد و ملانصرالدین مدافع آزادی بیان و آزادی مطبوعات جمهوریت را به تبلیغ می نشیند. در مقاله ادبی تحت عنوان « آذربایجان » وضعیت اسفبار و غیرقابل تحمل آذربایجان ایران را خاطر نشان کرده و با هیجان عمیق از آن سخن می گوید. او مردم را به الهام از انقلاب اکتبر فرا می خواند و مبارزه و استقامت را به ایشان گوشزد می کند: « آه ای وطن پاره پاره! آه ای وطن بیچاره! دنیا دگرگون شده و لرزید، علم های سرکش فرو افتادند، افکار درهم آمیخت ملت ها از خواب بیدار شد، چشم گشودند و برادران پراکنده خود را برای بنا کردن خانه ای نو جست و جو کرده و یافتند. پس کجایی ای وطن درمانده... بعضی اوقات می نشینم کلاهم را روبه رویم گذاشته و قاضی می کنم و به فکر فرو می روم... به خیالاتم هجوم می برم، از خودم می پرسم مادرم کیست؟ بر خودم می گویم، مادرم که رحمت خدا بر او باد زهرا بانو باجی بود. زبان مادریم چه؟ آذربایجانی! وطنم؟ آذربایجان...! ای برادر تبریزی زحمتکش که نان از زمین برمی آوری! ای کج کلاه اهل خوی! مشکینی، سرابی، برادران خروسلی و موروسلی ام! مراغه ای، مرندی، ای مرد غول پیکر گلستانی ام، هموطنم! ای اردبیلی، خلخالی، برادرانم! بیایید، بیایید و راهی را به من نشان دهید، به والله که عظم ضایع شده است، آخر دنیا و عالم دگرگون شده است، هر چیزی به اصل خویش رجوع کرده است، از هر دری سخنی رفت، بیایید تا کلاه مان را قاضی کنیم و بیندیشیم که وطن مان کجاست؟ بیایید، بیایید ای برادران پاره پوره وطن از یاد رفته! بیایید بینیم شیر ملت کودکانی را که در گهواره خوابیده اند چه کسی نوشیده؟ از حال ملت بی خبر و بی کس و کا مردمانی که صاحب و مالک این ملت شده اند برای این مردم چه خوابی دیده اند؟ چه ساکتید ای لخت و عریان برادران وطنی ام!»

در تبریز مرکزی جهت پخش نشریه ملانصرالدین در سطح ایران به وجود آمده بود و این مرکز افکار روشنگرانه خود را از طریق نشریه انعکاس می داد و یکی از گردانندگان این مرکز میرزا علی اکبر محمد قلی زاده برادر جلیل بود که در شماره های متولی از مردم آذربایجان درخواست می شد تا اخبار و پیغام شان را از طریق ایشان به نشریه بفرستند به نوعی وکالت نشریه در تبریز میرزا علی اکبر همراه و همکار مستقیم فرقه دموکرات ایران و شخص شیخ محمد خیابانی بود و از همین طریق جلیل علاقه خاصی به خیابانی پیدا کرده بود. در نشریه ملانصرالدین به مقالات پیاپی و بسیاری در مورد اقدامات شیخ محمد خیابانی بر می خوریم. بعدها با سفر جلیل محمدقلی زاده به تبریز اهالی خوشفکر و دموکرات های تبریز از فکر و نظر قلی زاده استقبال فراوان کردند و موجب خرسندی بسیاری از اینان شد. همزمان با ورود جلیل، مستبد معروف مخبرالسلطنه نیز راهی تبریز شد و هدف او از این حرکت جلوگیری از فعالیت حکومت دموکراتیک شیخ محمد خیابانی بود. سیاست ریاکارانه و وحشی مخبرالسلطنه از قدیم الایام برای جلیل آشکار بود. ملانصرالدین در شماره های پیشین خود ذیل عنوان « شخص اول آذربایجان » مخبرالسلطنه را در شمایل میمونی کشیده بود که به دست عوامل محمدعلی شاه قاجار که « دغل بازان » نامیده می شدند بازی داده می شد. بعد از درگیری های بسیار شدید حکومت دموکراتیک تبریز شکست خورد و سر کرده عالم و آگاه آن شیخ محمد خیابانی به طرز فجیعی کشته شد.

چنانچه گفته شد ملانصرالدین از حوادث مهم اولین انقلاب روسیه، حرکات ضد مردمی و استبداد حکومت تزاری، از بیداری آسیا و سیاست جنگ طلبانه امپریالیست جهانی در راستای استعمار و استثمار ممالک شرق به روشنی سخن می گفت. نقش انقلاب کبیر اکتبر روسیه و عوامل سیاسی اجتماعی آن را که تاثیر فراوانی در زندگی قشر ضعیف، کارگران و مردم ملتس داشت، روشن می کرد. بعد از به جود آمدن حکومت جدید در آذربایجان به سال 1920 تغییرات شگرفی در وضعیت سیاسی، اجتماعی و مدنی مردم رخ داد و ملانصرالدین در شماره اول سال 1922 این حرکت را به مردمش شادباش می گوید: « آن چیزی که به مذاق و ذائقه این پیرمرد سالخورده - ملانصرالدین - سازگار است، همین شوری است. اصل اداره شورایی! شکر می کنم مردم و به آرزویم رسیدم. شاید آن چیزی که اصل و آرزوی مان بود همین بحث شورایی بودن اداره مملکت بود. اعتقادی که برایش جنگیدیم!

اعتقادمان این است که وطن، مملکت، از آن همه کسانی است که در آن می زیند!»[1]

صابر همچنین سرود:

« آخ نجه کئف چکمه لی ایام ایدی

اونداکی اولاد وطن خام ایدی

اوز حق مشروعینی بیلمیزی ائل

کوزلرینی بیر کره سیلمزدی ائل

غزته یه، ژورناله! گیلمزدی ائل

دائم انشیتیکلاری اوهام ایدی

اونداکی اولاد وطن خام ایدی»

(ترجمه م.)

آخ نگو! خوشوقتی ایام بود

وقتی که اولاد وطن خام بود

فهم نمی کرد حقوقش روایل

باز نمی کرد دو چشمش روایل

(مجله و نشریه کشک هم نبود!)

هرچه که می شنید همه اوهام بود

وقتی که اولاد وطن خام بود...

پی نوشت:

1- عنوان اصلی مقاله چنین است: ملانصرالدین از نشریات طنز آذربایجان (سال های 1930-1906 م)